آفتاب

گاهنامه دانشجویی

هور
کانون علمی فرهنگی

سال دوم • دی ۱۴۰۰ • ۴۸ صفحه
شماره ۱۲۳۰۶ رایگان

نشریه دانشجویی کانون علمی فرهنگی هور
دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز
مجتمع آیت ا... هاشمی رفسنجانی (ره)

خالق شوالیه تاریکی

سفر به نصف جهان

مکتب عارفان تبعیدی

شعار توخالی

فرشته های سفیدپوش

سخن رهبری

آفرینش علمی بسیار مهم است

نخبگی یک نعمت الهی است، یک موهبت خدایی است و نعمت الهی را باید شکر کرد؛ اوّل چیزی که در ذهن شما قرار می گیرد این باشد که این نعمت را شکرگزاری کنید. «وَ اشکُروا نِعمَتَ اللهِ اِن کُنتُم اِیّاهُ تَعبُدون»(۲) در سوره‌ی نحل است؛ چند جای دیگر قرآن هم این «وَ اشکُروا نِعمَتَ الله» هست؛ این وظیفه‌ی همیشگی است. کیفیّت شکر را بعداً در یکی از شماره‌های بعدی، عرض خواهم کرد. نکته‌ی اوّل اینکه به فکر شُکرِ نعمت نخبگی باشید و این موهبت الهی را شکرگزاری کنید.

آن چیزی که نخبه را نخبه می کند، صرفاً استعداد و ظرفیّت ذهنی نیست. خیلی‌ها استعداد دارند، ظرفیّت ذهنی هم دارند و این ضایع می شود، اصلاً بُروز پیدا نمی کند یا از آن هیچ استفاده‌ی مناسب و شایسته نمی شود و تبدیل به نخبه نمی شود. آن چیزی که نخبه را نخبه می کند، علاوه بر استعداد و ظرفیّت ذهنی، قدرشناسی از این حقیقت و از این نعمت است؛ از این [نعمت] قدرشناسی بشود و بر اساس آن، کار و تلاش انجام بگیرد. یک انسان بااستعداد و پُرظرفیّت اگر این ذهن را به کار نیندازد و از این ظرفیّت استفاده نکند و با تنبلی، بی‌حالی، بی‌توجّهی و غفلت از کنار آن بگذرد، مسلّماً تبدیل به نخبه نخواهد شد. نخبه آن کسی است که قدرشناسی می کند؛ قدر استعداد را می داند، آن را به کار می‌اندازد و با همّت بالا و قبول زحمت و قبول مجاهدت، خودش را به یک نخبه تبدیل می کند. حالا این قدرشناسی اوّلاً به عهده‌ی خود او است، ثانیاً به عهده‌ی محیط است. «محیط» یعنی مجموعه‌ی حکمرانی، مجموعه‌ی مسئولین، در یک برهه‌ای پدر و مادر، در یک برهه‌ای معلّم یا استاد دانشگاه؛ اینها باید قدردانی کنند، [امّا] عمده‌ی قدرشناسی باید به وسیله‌ی خودِ نخبه انجام بگیرد.

و امّا آن نکته‌ای که باید به آن اشاره کنم، بحث آفرینش علمی است؛ این مهم است. امروز کارهای علمی زیادی در کشور انجام می شود، امّا این کارها غالباً متفرّعات بر آفرینش علمی دیگران است؛ فرض بفرمایید که نیروی انرژی هسته‌ای را مثلاً کسی کشف کرده، ما امروز داریم روی این کار می کنیم. آنچه نیاز هست و بایستی انجام بگیرد آفرینش علم است؛ باید خلّاق باشید، باید تولید کنید علم را، که غالباً از کشف یک نیرویی در طبیعت به وجود می‌آید؛ یعنی نوآوری در علم. که ناشی از این است که یک ناموسی را، یک قانونی را که در طبیعت وجود دارد و تا امروز کشف نشده، شما کشف می کنید، بر اساس آن تولیدِ علم می شود، بر اساس آن فنّاوری‌های متعدّدی به وجود می‌آید. باید دنبال این باشیم؛ یعنی جوان نخبه‌ی ما باید دنبال این باشد: خلّاقیّت در دانش.

بیاناتِ مقام معظم رهبری در دیدار جمعی از نخبگان و استعدادهای برتر علمی کشور

۱۴۰۰/۰۸/۲۶

سخن سردبیر

دانشگاه همانند جهانی کوچک است ؛
مثل حبابی از جنس زمان است که فرد را از آنچه گذشته و آنچه خواهد آمد جدا میکند

سلام عرض میکنم به همه ی شما خوانندگان وفادار نشریه ی آفتاب.امیدوارم روزگارتان پر از خنده و سلامتی باشد.
در این شماره به بیان موضوعات فرهنگی و اجتماعی با محوریت علم و دانش و هویت دانشگاه میپردازیم.دلیل این انتخاب شروع ایام امتحانات است.
باید توجه داشت دانشگاه مسئولیت تربیت متخصصان متعهدی را دارد که بتوانند جسارت ایجاد داربستهایی بر محور کرامت انسانی را داشته باشند و با عنصر «علم و آگاهی» در مناسبات فعلی و آیندهٔ جهان نقش آفرین باشند.
اهمیت دانشگاه به حدی است که امام خمینی (س) در بحبوحه گرفتاریها و در شرایطی که بحران و مشکلات ناشی از جنگ تحمیلی به اوج رسیده بود، فرمودند:
" جنگ چیز مهمی نیست، حل می شود، ... اما مسئله دانشگاه یک مسأله فوق العاده است."
این شماره از نشریه را به روح پر فتوح قهرمان بی چون و چرا ی ملت سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی تقدیم میکنیم باشد باشد که اندکی از زحمات و رشادت های این قهرمان ملی از جانب فرزندان ایشان جبران شود.
همانطور که همه ی دوستان و دنبال کنندگان نشریه میدانند،نشریه ی آفتاب با حمایت های شما و زحمات شبانه روزی هیئت تحریریه ی نشریه، موفق به کسب مقام برتر در جشنواره ی کشوری قلم شد که این موفقیت را به تمامی شما مخاطبین این نشریه و تیم مهربان کانون هور تبریک میگویم.
در اخر به رسم ادب از تلاش های صادقانه و بی دریغ، تیم تحریریه ی پرنشاط کانون هور و حمایت های اساتید عزیزم جناب آقای دکتر آقامیری،جناب آقای دکتر سید محمدی،جناب آقای دکتر فاطمی راد، جناب آقای دکتر جهانبین، حجت الاسلام والمسلمین جلیلی، جناب آقای دکتر احمری نژاد، جناب آقای دکتر کریمی،جناب آقای دکتر شجاعی و حجت الاسلام والمسلمین اینانلو و تمامی همراهان ما، نهایت تشکر را دارم و از خداوند منان برای ایشان توفیق روز افزون را خواستارم.

ارادتمند شما، احسان طاهری
دی‌ماه ۱۴۰۰

شناســـــنامه

مدیر مسئول، سردبیر
صاحب امتیاز:
احسان طاهری

مدیر اجرائی:
امین شوشتری

ناظر:
دکتر شاهرخ شجاعی
دکتر محسن جهانشاهی

اعضای تحریریه:
ناظر:
هانیه هاشمی
سرپرست تیم طراحی:
آرزو مـطیعی
سرپرست عکاسی:
نرگس اسماعیلی
سرپرست تیم خبری:
مرجان نقیبی
سرپرست نویسندگان:
فائزه ملاداودی
تیم نویسندگان:
احسان طاهری، هانیه هاشمی، مریم یزدیان،
سهی نوری، امین جعفری، زهرا کاظمیان،
فائزه ملاداودی،زهرا شاهوردیلو، مبینا جلیلی،
پریناز جابری و علیرضا حمزه
با معرفی: مهدیه فخار، پارسا جمالی،
آرمین توحیدی و رها رفتار
ویراستاران :
سهی نوری و فائزه ملاداودی

طراح گرافیک و صفحه آرا:
آرزو مـطیعی
شیما پاشایی

فهرســـــت

بخش ادبی
نقد کتاب : صدرالمتالهین ۵
نقد شعر : قاصدک ۶
نقد فیلم : قدرت ایثار ۸

بخش علمی
دستاوردعلمی: هوافضا در روزمزگی ۱۰

دلنوشته
یک فنجان زندگی ۱۲
دیـــــدار ۱۳
دهلیـــــز جوانی ۱۴
وادی حیـــرت ۱۵

مصاحبه
دکتر سعیدحسامی تکلو ۱۶

فرهنگسازی
حق مسلم ۲۰

ویژه نامه
دفاع مقدس: توپ خمپاره ای ۲۲
روزپرستار: فرشته های سفیدپوش ۲۳
روز دانشجو: سه یار دبستانی ۲۶
خشونت علیه زنان: شعار توخالی ۲۷
تسخیرلانه جاسوسی: گروگانگیرهای ایرانی ۲۸

گردشگری
سفری به اصفهان ۳۰

شخصیت شناسی
شیخ بهایی: مکتب عارفان تبعیدی ۳۲

مذهبی
شناخته ترین شناخته شده ی جهان ۳۳
شیدایی ۳۵
به امامت رسیدن حضرت مهدی(عج) ۳۷
رفیق فاب ۳۹

شخصیت شناسی
کورش ۴۰
خالق شوالیه تاریکی ۴۱

دانشجویی
اخبار دانشجویی ۴۲
درد و دل دانشجویی ۴۳

سرگرمی
دانشجو صفرکیلومتر ۴۴
شهید بی ریا ۴۵
جاندار بی جان جهان ۴۶
کلمات را بیاب ۴۷
جدول ۴۸

این نشریه دانشجویی با حمایت و پشتیبانی معاونت فرهنگی و دانشجویی دانشگاه آزاد واحد تهران مرکزی منتشر می شود

آدرس :اشرفی اصفهانی، بالاتر از میدان پونک، بلوار امام حسن(ع)، مجتمع دانشگاهی آیت الله هاشمی رفسنجانی(ره)، طبقه همکف دانشکده فنی

آنچه گذشت

به نام دادار هور

آنچه گذشت، تنها یک متن نیست، آنچه گذشت سرگذشت یک دوره فعالیت افرادیست که با عشق برای یک خانواده فعالیت می کنند. آنچه گذشت یک قصه نیست بلکه یک دوره تلاش شبانه روزی برای بلند کردن یک نام است. نامی که تداعیگر روزهایی پر از امید و ناامیدیست. روزهایی که در دل خود غصه ها، شادیها و درسها دارد. روزهایی پر تجربه که برای بلوغ فکری هر انسانی لازم است. آنچه گذشت روزهایی است که ما آن لحظات را زندگی کردیم. آنچه گذشت یک دوره تلاش شبانه روزی برای بلند کردن یک نام است. نامی که گرما ی آفتاب و روشنایی ماه را درون خود جا داده است. هور برای ما یک کانون نیست، بلکه یک خانواده است. اعضایی که شاید از یک خون نباشند ولی یک شناسه ی مشترک دارند. شناسه ای به نام « هور». اسم ما امروز کنار « هور » معنا می گیرد. حالا که چرخ گیتی اینطور چرخید که قلم نگارش به دست های من بیوفتد، می نویسم از خاطرات این خانواده، از شادیها و غم ها از تجربیات و فعالیت این بچه ها. در هر قسمت قصد دارم یک بخش از فعالیتهای کانون هور را معرفی کنم، پس چه بهتر که نام تک تک آن ها را بر این لوح هستی بنگارم، تا اگر سالها بعد از این کوچه ی آشنا گذر کردند، مست عطر خوش گیاه ناب خاطره شوند.

برای شروع، از سردبیر زحمتکش کانون هور آقای احسان طاهری شروع می کنم، بدون شک یکی از سخت کوش ترین دانشجوهای دانشگاه تهران مرکز هستند که نه تنها دبیر کانون هور، بلکه از افراد برجسته انجمن مهندسی پزشکی و هیئت دانشجویی فاطمه الزهرا (س) هستند. از اقدامات اخیر ایشون میتونیم به عهده دار شدن مسئولیت کمک رسانی در امر واکسیناسیون در مرکز واکسیناسیون سوهانک و برگزاری مراسمات حضوری عزاداری های سرور و سالار شهیدان امام حسین علیه السلام، که با رعایت پرتکل های بهداشتی انجام شد، اشاره کنیم. برگزاری مسابقات دانشجویی در زمینه های عکاسی، نویسندگی و نقاشی، کاملا تحت نظارت ایشان انجام گرفت. در دو سال و نیم فعالیت جدی و مستمر کانون هور، پیگیری ها و جدیت های آقای طاهری همواره چراغ راه ما بوده و هست.

نویسنده کیست؟ من نویسنده ها را قهرمانان خاموش تاریخ می نامم. چه جنگها و انقلابها که تنها با یک قلم و یک ورق کاغذ شروع شد و چه بسیار طوفانهای فکری که از قلب یک نویسنده پمپاژ شد و قدرتی شد در دست و سیاهی شد بر کاغذ تقدیر. قهرمانان هور، افرادی که به این نشریه روح حیات دادند؛ فرمانده ای توانا دارند به نام خانم فائزه ملاداودی، فرمانده هایی باهوش و با فکر دارد به نام های خانم انوشه سعیدی و سهی نوری و امان از زمانی که این لشکر مبارز می طلبد و به جنگ می رود. چه پیروزی ها و فتوحاتی که بدست نمی آورد و ما را شرمنده ی این رشادتها می کنند. از همین جا از خانم سعیدی بابت دو سال فعالیت و زحمتاشون برای نشریه سپاس گزاری می کنیم و آرزوی موفقیتهای روز افزون برای ایشون داریم.

اما نگارنده ی خوش ذوق گیتی تمام عشق و ذوق خود را در قلب خانم آرزو مطیعی و تیمش قرار داد. دوستانی که قادرند در مدت زمانی کوتاه از فتوحات نویسنده های ما دنیایی تازه خلق کنند، دنیایی مصور برای دوست داران هور. تیمی که شبانه روز تلاش می کند تا «هور» را به نمایش بگذارد. این تیم از غنیمت های جنگی نویسنده های ما لوح هایی طلایی درست می کند که سالها گذر زمان و باد و طوفان و باران نمی تواند آن را از بین ببرد. در کنار کارهای طراحی، ثبت لحظات ما برعهده ی دستان پر قدرت عکاسی چیره دست است. خانم نرگس اسماعیلی کسی که تک تک لحظات ما را در قلب دوربینش ثبت می کند تا خاطرات ما را بایگانی کند در دل تاریخ. به این گروه خوش ذوق از صمیم قلب بابت موفقیتشون در جشنواره قلم و کسب مقام دوم کشوری تبریک می گوییم و به خود می بالیم که در کنار این افراد خوش ذوق هستیم.

آنچه گذشت دنیایی اسرار آمیز است، دنیایی که برای ورود به آن احتیاجی به خرگوش و شیرینی کوچک کننده ندارید. تنها کافیست صفحه های اول نشریه ی هور را ورق بزنید تا به آن برسید. آنچه گذشت از دل خاطرات ما می آید. پس به جای گزارش دادن، خاطراتی را می نویسم که ما آن لحظات را زندگی کردیم. پس منتظر خاطرات هور باشید.

هانیه هاشمی

نقد کتاب

صدرالمتالهین

معرفی کتاب مردی در تبعید ابدی

کتاب «مردی در تبعید ابدی»، اثری از داستان‌نویس و مترجمِ به نامِ معاصر، نادر ابراهیمی است.

این رمان درباره محمد صدرای شیرازی معروف به ملاصدرا (صدرالمتألهین) نوشته شده و فراز و نشیب‌های زندگی این فیلسوف بزرگ ایرانی را به زیبایی به تصویر کشیده است.

قطعا خلق چنین آثاری (ترکیبی از داستان و واقعیت)، کار بسیار دشواری است. زیرا نویسنده باید شناخت کاملی از آثار و اندیشه‌های آن عالم یا فیلسوف داشته باشد. با این وجود، ابراهیمی به خوبی از پس این کار برآمده و خواننده را جذب می‌کند. داستان ابتدا با گفتگویی میان ملاصدرا و همسرش آغاز می‌شود که در تبعید(سفر به کویر و اقامت در روستای کهک قم) هستند و سپس، به دوران نوجوانی او باز می‌گردد. نویسنده در روایت داستان از توالی زمانی تبعیت نمی‌کند، اما این موضوع به هیچ عنوان باعث سردرگمی مخاطب نمی‌شود و او را مشتاق خواندن ادامه داستان می‌کند.

محمد صدرا که تنها فرزند خانواده‌اش بود، از همان دوران نوجوانی به مطالعه و تحصیل علاقه‌ی بسیاری داشت. پدرش(ابراهیم قوام شیرازی) دانشمند و از بزرگان دربار صفوی بود و همین موضوع، آشنایی او با بزرگ‌ترین اساتید زمان، شیخ بهاءالدین عـامِلی(معروف به قاضی القضات)،میرمحمدباقر استرآبادی(معروف به میرداماد) و ابوالقاسم میرفندرسکی را رقم زد.

صدرالمتألهین در محضر این اساتید به درجات والایی از عرفان و فلسفه دست یافت و مفاهیم جدیدی را درباره‌ی حرکت جوهری، تقدم وجود بر ماهیت و ... ارائه داد که توانست دانش عالم تشیع را متحول کند. با این اوصاف، به دلیل کم سوادی بسیاری از مردم، فشارهای سیاسی و شایعه پراکنی دشمنان، مرتد شناخته و تبعید شد. نویسنده با ادبیات فاخر و جمله بندی‌های زیبا، داستان را در خلال گفتگوها پیش می‌برد. اگرچه درک اندیشهی ملاصدرا برای اهالی فلسفه نیز دشوار است، اما ابراهیمی به زبانی ساده آن را شرح می‌دهد. او با بیان دلنشین، قد کشیدن معنوی این عالم بزرگ را به تصویر می‌کشد و به موازات آن، ما را با دوران جوانی، عاشقی، درسآموزی و تبعید او آشنا می‌کند. اگر به فلسفه و حکمت اسلامی علاقه دارید، یا می‌خواهید با زاویه دید زیبا و بیان شیرین نادر ابراهیمی آشنا شوید، این کتاب را به شما توصیه می‌کنیم.

بخش‌هایی از کتاب:

"بانو! ویرانه‌ای است این جهان. عمر کفاف نمی‌دهد که آباد کنیم، غیرت رخصت نمی‌دهد که رها کنیم. این‌گونه ویرانه رها کردن، نشانه‌ی دنائت است و جاهلانه مرمت کردن، نشانه‌ی رذالت. درد ما این است و خداوند خدا با ما خاموش است."

"اینکه بندگان خوب خداوند را، هم در بتخانه می‌توان یافت، هم در مسجد، سخنی است بسیار کهنه که از زمان نخستین پیامبران خدا بر انسان مسلم شده است."

"تقلید، در صورتی تقلید است که مقلد، انسانی بالنسبه فرهیخته و صاحب رای باشد. مقلد باید که خود قدرت تشخیص نیک از بد، درست از نادرست، راه از بی‌راه را داشته باشد؛ اما گرفتار شکّ میان این و آن باشد. مقلد، برای آن تقلید نمی‌کند که بار مسئولیت‌ها را از گرده‌ی خود بردارد و بر دوش اهل فضل بگذارد. مقلد مغلوب، تقلید را هم بی‌قدر می‌کند."

"ایمان، توان مرگ را پس پشت همه چیز افکنده بود. توکل، با مرگ همان‌گونه بازی می‌کند که طفلی با فرفره‌ایی."

"اعتقاد هم مثل عشق، دردسرها دارد. شاید که جنس عشق و اعتقاد یکی باشد."«بانو! زمانی که با زمانه‌ی خویش نساختی، و با مَسند نشینان و امربران ایشان کنار نیامدی، و آنچه را که جاهلان می‌گویند، جاهلانه باز نگفتی، لاجرم به تبعید ابدی روح گرفتار خواهی شد - حتی اگر در کنج منزلی در شهری ساکن باشی و اگر بر نپذیرفتن پای فشردی، آواره‌ات خواهند کرد، یا به زندانت خواهند انداخت و به دارت خواهند کشید. شرمگینم بانو، که این جنگ را من آغاز کرده‌ام و سهمی عظیم از عذابش به تو می‌رسد و به این طفلکان معصوم.»

مریم یزدیان

قاصدک

قاصدک! هان، چه خبر آوردی؟

تحلیل و بررسی شعر قاصدک، سروده‌ی مهدی اخوان ثالث بر پایه‌ی نقد نو

"مهدي اخوان ثالث» متخلص به م. امید، شاعر توانمند معاصر در اسفند ماه ۱۳۰۷ در مشهد چشم به جهان هستي گشود و بعد از عمري خدمات فرهنگي، در نيمه‌ي اول شهريور سال ۱۳۶۹ در تهران سر در نقاب خاک کشيد. بدون شک اخوان يکي از پيشروان شعر نوي حماسي و اجتماعي امروز است. او را بايد از موفق ترين پويندگان سبک شعر نيمايي به حساب آورد. زيرا علاقه‌ي فراواني به سرودن اشعار حماسي و ميهني داشت که زادگاه او - خراسان - نيز، در اين عشق و علاقه‌ي او بی تاثير نبوده است. زيرا مضامين شعرهايش همانند اشعار فردوسي، در عين داشتن روح روايت‌گري، با معاني وزين شعر خراساني همراه است. البته با اين تفاوت که شعر او غير از حماسي بودن، اجتماعي نيز مي باشد در ميان شاعران معاصر، اخوان ثالث، شخصيتی خاص است. دو خصوصيت برجسته، شعر اخوان را از ديگر شاعران معاصر جدا می‌کند. نخست زبان غنی و پرطنين او و ديگر، جنبه اجتماعی شعرش که تصويرهايی از زندگی و تاريخ معاصر دارد. توفيق اخوان در ايجاد يک زبان مشخص و شيوه‌ی بيان فصيح و مستقلش، از مهمترين خصايص هنر او به شمار می‌آيد. اين ويژگی‌ها سبب شده است تا شعر او در ميان علاقه‌مندان، بُرد و تأثير فراوان داشته باشد. کوتاه سخن اين‌که آثار اخوان ثالث، يکی از قلل شعر معاصر به شمار می‌رود. شناخت دقيق آثار او سبب شناساندن بخش بزرگی از شعر معاصر می‌شود. در ميان آثار او، شعر»قاصدک»، ازاين جهت که وطن دوستی، يأس و اميد، گله‌مندی، و نگاه انتقادی به اجتماع را در خود دارد، پهنه نسبتاً گسترده‌ای از انديشه اخوان ثالث را پوشش می‌دهد و از اين منظر يکی از بهترين نمونه‌ها برای تحليل آثار او به شمار می‌آيد.

« قاصدك ! هان ، چه خبر آوردي ؟
از كجا وز كه خبر آوردي ؟
خوش خبر باشي ، اما ،اما
گرد بام و در من
بي ثمر مي گردي

انتظار خبري نيست مرا
نه ز ياري نه ز ديار و دياري باري
برو آنجا كه بود چشمي و گوشي با كس
برو آنجا كه تو را منتظرند

قاصدك
در دل من همه كورند و كرند
دست بردار ازين در وطن خويش غريب
قاصد تجربه هاي همه تلخ
با دلم مي گويد
كه دروغي تو ، دروغ
كه فريبي تو. ، فريب

قاصدك
هان،
ولي ... آخر ... اي واي
راستي آيا رفتي با باد ؟
با توام ، آي! كجا رفتي ؟ آي

راستي آيا جايي خبري هست هنوز ؟
مانده خاكستر گرمي ، جايي ؟
در اجاقي طمع شعله نمي بندم خردك
شرري هست هنوز ؟

قاصدك
ابرهاي همه عالم شب و روز
در دلم مي گريند»

شعر قاصدک در چهاربند سروده شده است و با خطاب قرار دادن قاصدک از جانب راوی و سخن گفتن با او شکل گرفته است.

در بند اول، راوی شعر، با چند پرسش سخن را آغاز می‌کند و آمدن قاصدک را بی‌ثمر می‌داند.

در بند دوم و در ادامه گفتار، راوی به قاصدک می‌گوید از هیچکس و هیچ جا، انتظار خبری ندارد و از بی چشم و گوش بودن همراهانش گله‌مند است.

بند سوم، اصلی‌ترین بند شعر است و بیش‌ترین پیام و محتوای شعر از این بند به دست می‌آید. شاعر با بیانی عتاب‌آمیز، ابتدا از قاصدک می‌خواهد او را رها کند و می‌گوید تجربه های تلخش به او می‌گویند آنچه قاصدک می‌گوید دروغ و فریبی بیش نیست. در میانه این بند شاعر که گویی از کرده‌ی خود پشیمان است، خطاب به قاصدک که دیگر با باد رفته است و در واقع با خودش، می‌گوید آیا به راستی جایی خبری هست؟ آیا هنوز از آتش اجاق‌ها خاکستر و شرری باقی‌مانده است؟

در بند چهارم و در خطاب به قاصدکِ رفته، راوی از اندوه همیشگی و فراوانش می‌گوید و شعر با تصویری زیبا که آسمانی گرفته و بارانی را مجسم می‌کند، به پایان می‌رسد.

تضاد شعر مورد بحث میان «من» و «همه»، «درون» و «برون» و «جهان ذهنی» و «جهان عینی» شاعر بود. اگر تمام آن چه را گفته شد پیش چشم بیاوریم، خواهیم دید که منِ شعری با انباشتی از تجربه های نادلخواه و آزارنده در یکسو قرار دارد و در سوی دیگر، گروهی که گویی هیچ کدام از ناگواری‌ها و تجربه‌های تلخ را فهم نمی‌کنند. راوی در جایگاه جان بیدار، زنده و آگاه، این کاستی ها را می داند و از آن رنج می‌برد. چرا که او روزگار شعله ور بودن اجاق ها و وجود مردان و نگهبانان خانه را به یاد دارد و اکنون با دیدن کسانی که با ناآگاهی، آن شعله را خاموش کرده‌اند و خانه ی تاریک و مناسب کوران و کران ساخته‌اند، طغیان کرده است و به خشم و عتاب آمده است. به همین خاطر از جهان بیرون بریده است و انتظار خبری از چنین جهانی را ندارد، اما ازآن‌جا که مهر وطن و ساکنانش حتی اگر کور و کر باشند به کلی از دل وجان او نمی‌رود، نمی‌تواند برای همیشه از بهبود اوضاع ناامید شود و چشم به خردک شررهایی دوخته است که شاید روزگاری اجاق خانه‌ی وطن را روشن کند و گرمی و نور را به خانه بازگردانند.

شعر قاصدک با بهره گیری از امکانات موجود در شگردهای زبانی، ازجمله لحن و نواختِ سخن، توانسته است فضایی را پیش چشم مخاطب مجسم سازد که دو اندیشه و گرایش متضاد را در کنار هم جمع می‌کند. راوی شعر از یکسو دل در گرو پسندها و آرزوهای خود دارد و از سوی دیگر جهان واقع را آن‌گونه که دلخواه خود باشد نمی‌یابد. در این میان ترفندهای زبانی ازجمله پارادوکس و معانی ثانویه جمالت سبب شده‌اند این تضادها به گونه ای کارآمد در عرصه شعر ظهور یابند و هیچ عنصری بیهوده و اضافه در اثر نباشد. تمام اعضا در جایگاه خود، خواه در ترسیم جهان ذهنی شاعر و خواه در تجسم جهان عینی، به خوبی ایفای نقش کرده‌اند و بر این اساس می‌توان گفت قاصدک، شعری است منسجم و یکپارچه که دارای استحکام درونی است.

منبع: مقاله‌ای از حجت‌الله ربیعی، محبوبه خراسانی، مرتضی رشیدی با عنوان نقد شعر قاصدک مهدی اخوان ثالث بر پایه نقد نو

سهی نوری

نقد فیلم

قدرت ایثار

سلام دوستان عزیز.
در شماره‌ی جدید نشریه، میخواهیم به یکی از بهترین فیلمهای دهه‌ی میلادی اخیر، بپردازیم. فیلم مهیّج و دیدنی میان ستاره ای(interstellar). پس شما را دعوت به خواندن این مطالب شگفت انگیز دعوت می‌کنم.

میان ستاره ای که در سال ۲۰۱۴ بر پرده نقره ای سینما به نمایش درآمد، حاصل سالها تفکرات کریستوفر نولان کارگردان نام آشنای سینما جهان و یکی از بهترین کارگردانان قرن بیست و یک میلادی میباشد. او که پیش از این، موفقیتهای فراوان و عناوین و جوایز مختلفی را برای فیلمهای "شوالیه تاریکی" و "تلقین" بدست آورده بود، شروع به ساختن میان ستاره ای کرد. آنهم در حالی که به جهت سوابقش، توقعات و انتظارات مخاطبینش به شدت بالا رفته بود. وی در میان ستاره ای همانند تلقین از ترکیب علم و قوه‌ی تخیل بشر استفاده کرده است. ترکیبی که در صورت قرارگیری درچهارچوب درستش، همیشه با استقبال زیاد مخاطبین مواجه شده است. میان ستاره ای شاهکار برادران نولان، صحنه های فراوانی از گذشت و ایثار را برای مخاطب به تصویر می‌کشد. در این فیلم، اوج از خودگذشتگی را در جایی مشاهده می‌کنیم که پدر برای یافتن جایی بهتر از زمین برای زندگیِ دخترش، خانواده اش و بشریت، از دخترش جدا می‌شود. ایثاری از جنس سفینه های کاوشگر که برای نجات بشریت و انسان از مشکلات کره زمین، پا به عرصه گذاشته است.

نکات علمی:

میان ستاره ای تنها حاصل تفکرات نولان نبوده است و در کنار وی، گروهی از بهترین فیزیکدانان و اخترشناسان به رهبری دکتر کیپ ترون- نامزد جایزه نوبل فیزیک، بوده اند. یکی از موارد علمی فیلم که حاصل همکاری عالی نولان و تیم دانشمند همراه وی بوده است، تصویری است که در این فیلم از سیاه چاله به مخاطب نشان داده میشود. تصویری که با کمک حدسیات و محاسبات علمی فیزیکدانان به نمایش درآمده است. و این در حالی است که در سال دوهزار و هجده میلادی، یعنی چهارسال بعد از اکران فیلم میان ستاره ای، دانشمندان توانستند هاله هایی از یک سیاه چاله را توسط ماهواره ها مشاهده کنند. چیزی که شباهت بسیاری به تخیلات به تصویر کشیده شده‌ی نولان و تیمش داشت.

از دیگر نکات فیلم، میتوان به استفاده بسیار کم از تکنولوژی پرده سبز اشاره کرد، که باعث واقعی جلوه دادنِ هرچه بیشترِ صحنه های تخیلی فیلم شد. در این فیلم نولان تنها در صحنه هایی که تیم کاوشگر در فضا هستند، از تکنولوژی پرده سبز استفاده کرده است و در سایر تصاویر مثل صحنه های حضور رباتها یا حضور کاوشگران در سرزمین یخ زده و سرزمین پر از آب، از بازیگران اصلی و بدلکاران استفاده کرده است. جالب است بدانید نولان در سکانسهای آخر فیلم که پنج بعد را نشان می‌دهد نیز، از ماکتهای فیزیکی به جای تکنولوژی پرده سبز استفاده کرده است.

نکات فنی:

کریستوفر نولان کارگردانی که به تنهایی میتواند میلیونها مخاطب را به سینما بکشاند، کارگردان و نویسنده ی صاحب سبکی است که در این فیلم اوج قدرت و نبوغ خود را به دنیا اثبات کرده است. نولان در این فیلم توان نقد منفی را برای منتقدین خود باقی نگذاشته است و همه را از هنر خود حیرت زده کرده است. نولان در سکانسهای فیلم از ترکیب رنگی فوق العاده استفاده کرده است. طوری که نکات ریزی که در کارگردانی فیلمش به آن پرداخته است، خود به تنهایی چندین جلسه کلاس آموزش کارگردانی است. بی شک یکی از دلایل اصلی موفقیت میان ستاره ای نیز، استفاده کریستوفر نولان از بازیگران کم تجربه در کنار بازیگران پر تجربه میباشد. متیو مک کانهی، بازیگر کهنه کار و باتجربه ای است که پیشتر برای بازی در فیلم" باشگاه خریداران دالاس" برنده ی جایزه ی بهترین بازیگر مرد اسکار شده بود، با هوش و نبوغ خود در بازیگری، توانسته به زیبایی هرچه تمام، به نقش اصلی فیلم یعنی"کوپر"جان ببخشد. از سکانس جدا شدن کوپر از دخترش مورف، به عنوان یکی از بهترین لحظات پدر دختری سینما یاد میشود. منتقدان و نشریات مختلفی در دنیا، سکانسی که کوپر پیام های بیست و سه سال اخیر فرزندانش را در سفینه مشاهده می‌کند، اوج قدرت و هنر مک کانهی میدانند.

آن هاتوی در نقش امیلیا برند نیز، که در فیلم های " آلیس در سرزمین عجایب " و "شوالیه تاریکی" هنر و قدرت خود را در بازیگری اثبات کرده بود، این بار در نقش دختری که برای یافتن عشق گمشده خود پا به فضایی بی‌کران و نامعلوم می‌گذارد، توانست نامزد دریافت جوایز مهمی مانند "اسکار" و "گلدن گلوب" شود. بازی در نقش امیلیا برند، توانست جهش فوق العاده ای به زندگی کاری آن هاتوی ببخشد

اما بی شک جذابترین شخصیت این فیلم، مورف دخترکوپر بود. که جسیکا چستین بازی زیبا و مخاطب پسندی را در نقش مورف، ارائه داد. او که در سال دوهزار و دوازده با فیلم "سی دقیقه‌ی بامداد " به دنیا معرفی شد، در همان تجربه ی اولش نشان داد که علاوه بر تجربه کمی که دارد، پختگی زیادی در به نمایش گذاشتن مهارت خود دارد. میان ستاره ای باعث شد وقتی اسم دختر مو نارنجی سینما در نقشها بیاید، همه به یاد جسیکا چستین و بازی درخشان وی در نقش مورف بیافتند.

از دیگر نقاط قوت فیلم نیز، می‌توان به موسیقی متن فوق العاده ی فیلم اشاره کرد. موسیقی متن بسیار زیبایی که نشان دهنده‌ی توانایی اثبات شده‌ی "هانس زیمر" یار قدیمی نولان از فیلم "ممنتو" است.

فیلم میان ستاره ای که در سال دوهزار و چهارده، با بودجه صد و شصت و پنج میلیون دلاری ساخته شد، توانست تا سال دوهزار و بیست حدود هفتصد میلیون دلار در سینماهای آمریکا و اروپا فروش داشته باشد، که آمار فروش بسیار فوق العاده ای در میان فیلمهای گران قیمت و پرهزینه است. میان ستاره ای از همان روزهای اولیه ی اکرانش، فیلم پر سروصدا و پرحاشیه ای بود. تنها پخش تریلر اولیه این فیلم توانست در چندین ساعت، میلیونها بازدید در سایتهای مختلف داشته باشد. اتفاقی که پس از گذشت هشت سال همچنان یک رکورد دست نیافتنی محسوب میشود.

از دیگر دستاوردهای میان ستاره ای میتوان به این اشاره کرد که تقریبا هیچ نظر منفی ای از جانب منتقدین دنیا نسبت به این فیلم وجود ندارد و این فیلم توانسته با موفقیتهای مختلفش در جشنواره های اسکار، گلدن گلوب و سایر جشنواره ها، تا سالهای سال بر سر زبان مردم دنیا بیوفتد.

اینترستلار یا همان میان ستاره‌ای، توسط مجلات مختلفی به عنوان برترین فیلم دهه دوم قرن بیست و یک انتخاب شده است و در لیست دویست و پنجاه فیلم برتر سایت IMDB نیز، در رتبه‌ی بیست و هشتم قرار دارد.

جمع بندی:

میان ستاره ای حاصل نبوغ و خلاقیت برادران نولان، در کنار صحنه های مهیّج و علمی که داراست، حاوی صحنه هایی زیبا از عشق ورزیدن و عاشقانه زیستن، مهر بی نهایت پدر و دختری و ایثار و از خود گذشتن است. صحنه هایی که باعث تماشاییتر شدن شگفتانه ی نولان شد. فیلمی که با یک بار دیدن نمیتوان به تمام جنبه ها و ابعاد آن پی برد. فیلمی که پراست از نکات آموزنده ی علمی و هنری برای تمامی رده های سنی.

من شما را دعوت میکنم تا فیلم میان ستاره ای، شاهکار نولان را ببینید و اگر پیش از این نیز، این فیلم را دیده اید، بار دیگر به تماشای این شاهکار هنر هفتم بنشینید.

امین جعفری

دستاوردهای علمی

فناوری‌های فضایی که امروزه پا به زندگی ما گذاشته‌اند!
ناسا(NASA) مسئول توسعه‌ی بعضی از مهمترین فناوری‌های ۵۰ سال اخیر بوده است و تقریبا در تمامی صنایع نقش دارد که از جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد:«

فوم هوشمند:
هدف اصلی دانشمندان ناسا ساخت صندلی‌هایی مخصوص برای فضانوردان بود تا اثرات نیروی گرانش را هنگام برخاستن و فرود، کاهش دهد. این بدان معنا بود که باید برای هر بار پرواز، صندلی‌ها تنظیم می‌شدند، پس آنها نیاز به ماده‌ای داشتند که شکل بدن فضانورد را به خود بگیرد و هنگامی که از آن استفاده نمی‌شود به حالت اولیه برگردد. امروزه از این فومهای هوشمند در تشکها تا کلاه‌های ایمنی فوتبال آمریکایی، یافت می‌شوند.

شیرخشک کودکان:
بسیاری از شیرخشک‌های موجود، حاوی مواد مغذی هستند که در اصل توسط ناسا ابداع شده‌اند. این آژانس فضایی در حال بررسی پتانسیل‌های جلبک به عنوان عامل بازیافتی در سفرهای فضایی طولانی مدت بود. این تحقیقات سرانجام منجر به تولید روغن گیاهی بر پایه جلبک شد که بعدها آن را فرمولید(Formulaid) نامیدند. گفته می‌شود که فرمولید برای رشد ذهنی و بینایی نوزادان بسیار مفید است.

لباس شنای مخصوص:
لباس شنای تولید شرکت اسپیدو(Speedo) با کمک ناسا ساخته شد. این لباس طراحی‌ای ساده با اصطکاک کم داشت و به قدری موثر بود که در سال ۲۰۰۹ توسط فدراسیون بین‌المللی شنا به عنوان نوعی دوپینگ شناخته شد و استفاده از آن پس از آن که شناگران در سال ۲۰۰۸ رکورد شنا را شکستند، در مسابقات بین‌المللی شنا ممنوع شد. تحقیقات نشان داد که حبابهای هوا که بین لباس و بدن شناگر گیر می‌کنند به بالا آمدن شناگر کمک می‌کنند تا اصطکاک کمتری با هوا در مقایسه با آب ایجاد شود.

دوربین تلفنهای هوشمند:
دوربینهای تلفنهای همراه تا حدودی ریشه در کارهای اریک فوسوم(Eric Fossum) دانشمند ناسا دارد که قصد داشت دوربینها را برای ماموریتهای بین ستاره‌ای کوچک‌سازی کند. او برای این کار دست به ساخت سنسورهای تصویر نیم‌رسانای اکسید-فلز مکمل زد که امروزه بسیار گسترش یافته‌اند. فوسوم با استفاده از فناوری دستگاه بارجفت شده، به بهبود آن کمک کرد و در نتیجه از آن زمان تاکنون این فناوری در صنعت تصویربرداری دیجیتال نقش دارد.

لنزهای ضدخش عینکها:
لنزها از شیشه‌های آسیاب شده و صیقل داده شده ساخته می‌شدند. در سال ۱۹۷۲ سازمان غذا و داروی آمریکا آیین نامه‌ای را تصویب کرد که طبق آن لنز عینکهای طبی و آفتابی باید نشکن می‌بودند. ناسا سطوحی ضد خش برای کلاه فضانوردان و سایر تجهیزات تولید کرده بود. در سال ۱۹۸۳ شرکت فاستر گرنت مجوز تولید سطوح ضدخش را از ناسا گرفت که منجر به فناوری لنزهای ضد خش شد.

اعضای مصنوعی بدن:
با همکاری شرکت‌هایی مثل Environment Robot's Inc پیشرفتهایی چون سیستم عضلات مصنوعی، حسگرها و محرکها به سرعت بهبود یافت و در اندام‌های مصنوعی جدید که حرکت می‌کنند مورد استفاده قرار گرفتند. از فوم هوشمند ناسا نیز در ساخت این اندامها استفاده شد تا ظاهری طبیعی‌تر پیدا کنند. پیشرفتهایی در زمینه‌ی کاهش اصطکاک بدن و عضو مصنوعی و همچنین کاهش ایجاد گرمای آن نیز رخ داد.

موس کامپیوتر:
به گفته باب تیلور(Bob Taylor) که بودجه ساخت موس را از ناسا فراهم کرد این دستگاه یک "مولفه کوچک و بسیار ساده" از هدفی بزرگ‌تر بود. تیلور و دوگ انگلبارت(Doug Englebart) که در موسسه‌ی تحقیقاتی استنفورد روی این پروژه کار می‌کردند قصد داشتند تا راهی برای ایجاد تعاملی بهتر با رایانه‌ها پیدا کنند.

پمپ انسولین:
پمپ انسولین توسط رابرت ای فیشل(Robert E. Fischell) از آزمایشگاه فیزیک کاربردی دانشگاه جان هاپکینز(Johns Hopkins) اختراع شد. این موسسه بودجه‌اش را مرکز پرواز فضایی گودارد(Goddard) تامین می‌کرد. این دستگاه وقتی در بدن بیمار قرار گیرد می‌تواند مقادیر دقیق و از پیش برنامه‌ریزی شده‌ای از انسولین را آزاد کند و جایگزینی برای لوزالمعده انسان است.

عمل جراحی لیزیک چشم:
یکی دیگر از فناوری‌های فضایی جراحی لیزر چشم است. لیزیک(LASIK) که به طور گسترده‌ای برای اصلاح بینایی به کار می‌رود، توسط نوعی لیزر باعث تغییر شکل قرنیه بیمار می‌شود. این فناوری توسط برنامه‌ی تحقیقات نوآوری مشاغل کوچک ناسا(SBIR) به وجود آمد. از این فناوری آشکارسازی لیزر و مسافت‌یابی(LADAR) ابتدا برای تعیین فاصله و قرارگیری فضاپیماها در کنار ماهواره‌ها استفاده می‌شد.

هدفونهای بی‌سیم:
این هدفونها برای اولین بار در دهه ۱۹۶۰ برای برنامه‌ی آپولو ساخته شد و در دهه ۱۹۷۰ کاربری تجاری پیدا کرد. در دهه‌ی ۷۰ میلادی این فناوری

بهبود یافت و اندازه آن کوچک‌تر شد و مورد استفاده خلبانان قرار گرفت و از آن موقع محبوبیت زیادی پیدا کرده است. شاید معروفترین استفاده از نوع اصلی این هدفون‌ها زمانی است که نیل آمسترانگ نطق جاودانه خود را در اولین سفر به ماه ایراد کرد.

لباس آتش‌نشانی:
تولید لباسهای آتش‌نشانی نیز نتیجه کار فضانوردان است. پلیمرهای مورد استفاده در لباسهای فضایی در ایجاد لباسهای مقاوم در برابر شعله و حرارت برای آتش نشانان بسیار ارزشمند بوده‌اند. در لباسهای جدید، همچنین از مایع خنک کننده استفاده می‌شود تا آتش نشانان در گرمای زیاد در امان باشند و همچنین سیستم‌های تنفسی پیشرفته که براساس سیستمهای مورد

استفاده فضانوردان ساخته شده است.

دستگاه سی تی اسکن:
سرانجام به آخرین فناوری اختراع شده این لیست توسط ناسا می‌رسیم. سی تی اسکن که امروزه ابزار تشخیصی مهمی در پزشکی است در ابتدا برای شناسایی نقص های اجزا و ساختارهای فضایی تولید شده بود. این فناوری در سال ۱۹۹۳ به طور عمومی منتشر شد.»

منبع: خبرگزاری ایسنا

زهرا کاظمیان

یک فنجان زندگی

همواره، آغازها به طرز عجیبی با کلمات و عبارت هایی که قبلا متولد شده اند، شروع می شود.

آغاز من این بار گره می خورد به مجموعه اشعار "آوار آفتابِ" سهراب سپهری با ذکر تنها دو عبارت:
رویازدگی شکست: پهنه به سایه فرو بود.
زمان پرپر می شد.
درست در همان حالی که زمان در حال گذر بود و من آمد و شدش را با خواندن کتاب به سخره گرفته بودم، قسمتی از متن کتابِ ظرافتِ جوجه تیغی، گذر زمان را برای من متوقف کرد.
" این بوییدن عطر چای، نوشیدن آن، استراحت کردن، دوباره چای را برای خود ریختن وآن را مزه مزه کردن هم، هرچند برای یک بار، برای ما تولد زندگی دیگری است. این لحظه ها پرانتزهای سحرآمیزی در زندگی اند که قلب و روح را به هیجان می آورند، به دلیل این که کمی از ابدیت، به نحوی زودگذر ولی در نهایتِ شدت، ناگهان سر می رسد تا زمان را پر ثمر کند. در بیرون، جهان می غرّد یا در خواب است، جنگ همه چیز را به آتش می کشد، آدم ها زندگی می کنند و می میرند، ملت ها نابود می شوند، ملت های دیگری سر بر می کشند که به زودی بلعیده خواهند شد و در تمام این آشوب ها و خشم ها، در این ظهور و خروج و تکرار، در حالی که جهان به راه خود می رود، آتش می گیرد، خود را پاره پاره و نابود می کند و دوباره زنده می شود، زندگی انسانی در جنبش و حرکت است.
پس فنجان چای خودمان را بنوشیم."
تنها همین جمله ی آخر برای آدمی مثل من که عادت کرده، برای تمام موضوعاتِ جهان نگران شود و خودش را مسئول تمام حوادث بداند، کافی بود تا پس از مدت ها آرام بگیرم و در کمال آرامش از زاویه دیدی متفاوت به جهان اطرافم نگاه کنم.
این تغییر، من را یاد جملاتی از "فرانتس کافکا" انداخت که نقل به مضمونش به شرح زیر است:
اگر کتابی که می خوانیم مثل یک مُشت نخورد به جمجمه مان و بیدارمان نکند، پس چرا باید آن را بخوانیم؟
کتاب باید پُتکی محکم برای درون منجمد درون ما باشد.
صبح دو روزِ بعد
امروز را هم مثل همیشه شروع کردم!
از خانه طبق معمول همیشه، کمی زودتر راهی شدم، کنار پیاده رو برای آمدن تاکسی منتظر ماندم اما نمی دانم چندبار چراغ راهنمایی تغییر رنگ داد، چند تاکسی آمد و رفت که من اینطور محو تماشای تنوع رانندگی کردن افراد بودم؛ گویی برای اولین بار بود که افراد را در حال رانندگی کردن تا این حد متفاوت از هم می دیدم.
اولین راننده که دیدم، یک دستش به فرمان و دست دیگرش از پنجره بیرون بود و خودش هم در حال همخوانی با موسیقی بود، در اوج مهارت رانندگی از مسیرش لذت می برد؛ این را از لبخندی که به پهنای صورتش بود، فهمیدم.
دومي، مثل مابقی افراد خیلی معمولی دو دستش به فرمان بود، که از کنارم گذشت.
اما راننده سومی، جوری دو دستی به فرمان چسبیده بود که انگار دارند به زور فرمان را از او می گیرند، هرچند این همه تلاش او بی نتیجه بود زیرا هر ماشینی که از کنارش می گذشت او را مورد احترام قرار می داد؛ این را می شد از صدای بوق هایشان فهمید!
اما چیزی که مرا به فکر فرو برده بود، شمایل متفاوت راننده ها نبود؛ بلکه این فکر بود که اگر زندگی را یک ماشین در نظر بگیریم و فرمان هم در دست بنده حقیر باشد، شبیه به کدام یک از سه راننده هستم؟ هنوز سوالِ ذهنم به پایان نرسیده بود که کودک درونم با شیطنتِ تمام پاسخ داد:« تا همین سه روز پیش شبیه سومی بودی! اینکه الان شبیه اولی هستی یا دومی اصلا مهم نیست! چون دیگه امروز به کارت نمیرسی! »
امروز هم گذشت، اما من به لطف کتابِ موریل، مثل همیشه، از آن خیابان همیشگی گذر نکردم!

پاییزِ قرنِ نو
فائزه ملاداودی

دیـــــــدار

همیشه آرزو داشتم که یک ماشین زمان داشته باشم. شاید اگر در گذشته به آرزویم می‌رسیدم, سوارش می‌شدم و آینده‌ام را می دیدم، یا به گذشته می‌رفتم و تصمیمات درست تری می‌گرفتم. اما حالا دغدغه‌ام چیز دیگری است.

اگر روزی به آرزویم برسم، قطعا به این عمر کوتاه قناعت نمی‌کنم. بلکه چشمانم را می بندم، دستم را روی صفحه‌ی نمایشگر دستگاه می‌گذارم و به شانسم اعتماد می‌کنم. شاید به چند قرن بعد سفر کنم و حال و اوضاع آدم‌ها را تماشا کنم. در زندگی و کسب کارشان سرک بکشم و با اختراعاتشان بازی کنم. آرزو دارم موتوری اختراع شده باشد که بتوانم سوارش بشوم و به کهکشان‌های دیگر بروم، یا ستاره‌ی دنباله‌داری پیدا کنم و تا مقصد بی‌نهایت با او مسابقه بدهم. شاید این‌ها تا مدتی سرگرمم کند، اما بعد از آن که حوصله‌ام سر رفت، دوباره سوار ماشین زمان می‌شوم و تصمیم شجاعانه‌تری می‌گیرم و زمانی را به عنوان مقصد سفرم انتخاب می کنم که آخرین زن و مرد تاریخ به دنیا آمده اند. اما این بار دیگر عجله نمی‌کنم و لحظه لحظه‌ی زندگیشان را تماشا می‌کنم. می‌دانم که صحنه‌های زیبایی در انتظارم نیست. چرا که زوال انسان و نابودی زمین، اتفاق بی نهایت غم‌انگیزی است، اما اهمیتی نمی‌دهم. تا آخرین ساعت عمرشان صبر می‌کنم و بعد، دستشان را می‌گیرم و سوار ماشین زمانم می کنمشان.

این‌بار، خودم را برای عجیب‌ترین تجربه‌ی زندگیم آماده می‌کنم. سال‌ها را یکی پس از دیگری به عقب می‌روم و همه‌ی وقایع زمین را در یک چشم به هم زدن سپری می‌کنم. آدم‌ها به سرعت جوان می‌شوند و بعد، مقابل چشمان من به کودکی نوپا تبدیل می‌شوند. بدون شک این چرخه‌ی وارونه تماشایی خواهد بود. اما به محض این‌که انسان‌های اولیه را می‌بینم، سرعت دستگاه را کم می کنم، چند لحظه صبر کرده و سپس ماشین را متوقف می‌کنم.

در این لحظه قرار است شورانگیز ترین دیدار دنیا رخ بدهد. پدر و مادر عزیزم، آدم و حوا، به سمتمان می‌آیند. غم سنگینی در فضا جریان دارد. یکی از بهشت الهی تبعید شده و دیگری از طبیعت زمین. هر چهار نفر یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و گرم صحبت می‌شوند. اما من به سمت ماشین زمانم می روم و فلاسک چای و زیر اندازم را می‌آورم و بعد از این‌که همه روی زمین نشستیم، مهم ترین سوالم را از آن‌ها می‌پرسم:« ما به چه علت آفریده شده‌ایم؟»

مریم یزدیان

دهلیـــز جـــوانیـــ

فقط یک لحظه کنارم بنشین و تصور کن، در ناکجا آبادی هستی که نمی دانی چیست و چگونه است؛ همه جا را تاریکی شب پوشانده و تو در آن بحبحه ی شوم رها شده ای، به محض حرکت گمان میکنی استخوان هایت نم کشیده! و سال های زیادی از جوانی‌مان اینطور می گذرد؛ اما سوالی خوره جانم شده،که چرا گمان کردیم درد عادی است و می تواند وجودمان را مچاله کند ولی اگر فریاد بزنیم تاریکی ما را می بلعد و بر سرمان آوار میشود؟!

تا به امروز نمی‌دانم سکوتمان را از کدام نسل به ارث برده ایم که بدبختی هایمان مدام کِش می‌آیند و ما لب فروبسته رو به زوال می‌رویم! می‌گویند: «آدمیزاد درختی را می‌ماند که ریشه هایش برگرفته از تمدن و فرهنگ‌شان است.»

ولی کاش بلد بودیم و می‌توانستیم ریشه هایمان را بیرون بکشیم و بر سر و روی مُدعیانِ به ظاهر متمدن! تازیانه وار بکوبانیم تا بفهمند که دم از ریشه زدن دردي را دوا نمي‌کند!

راستش را بخواهید ما قلبمان دارد می‌سوزد، جوانی بیات شده‌مان به امید تحقق رویاهای فردا که حقیقتاً متعلق به دیروزها بود می‌گذرد، مانند ساعتی که خواب رفته اما پاندولش هم چنان آونگ وار الگوی زندگی را دنبال می‌کند؛ همان‌طور یکنواخت! با این وجود ما رویاهایمان را ریشه دانستیم و به مقصد نور شاخه دواندیم، باشد که تنومند شویم.

حال که قلم را رها کرده ام و هجمه ای از کلمات بغض آلودم را به نظاره نشسته ام... آرام با خود زمزمه می کنم: آیا ما می‌توانیم همان زیباترین و کمیاب‌ترین درختانی که تاریخ به خود دیده است باشیم؟!

و سریعاً پاسخ می‌دهم: چراکه نه؟ درختانی با ریشه هایی شیرین، به نام

رویا !!

زهرا شاهوردیلو

وادیِ حیـــرت

مُدام در سَرَم قطاري از ريل خارج مي‌شود؛
واژه‌هاي تكراري طبق دستور مافوقشان
سربازوار و بدون لحظه‌اي توقف مقابل چشمانم
رژه مي‌روند.
جِسَم شبيه قورباغه‌اي است كه در مردابی تاريك
نشسته و انتظار باران را مي‌كِشَد؛
يا شايد پروانه‌اي پير كه دير زماني است مسيرِ
شمعداني مورد علاقه‌اش را گُم كرده.
همين قدر گُنگ و مبهم!
دلم مي‌خواهد به عمقِ آسمان چنگ بزنم؛
خدا را چه ديدي؟ شايد دستانم به ستوني از آسمان
هفتم قلاب شد و از بي‌ثباتيِ زمين رهايي يافتم.
راستي ! آسمان ستون ندارد.
پرده‌ی گلدارِ خانه‌ی مادربزرگ را كنار مي‌زنم؛
آفتاب مي‌تابد اما گرم نيست.
برگ‌هاي درخت بلوط در دست باد مي‌رقصند؛
نمي‌دانند باد براي آن‌ها چه نقشه‌اي كشيده، حتي
نمي‌دانند به كدام سو مي‌روند، اما مي‌رقصند.
مي‌رقصند و به سرنوشتي كه نمي‌دانند چيست، می
خندند.

به حالشان غبطه مي‌خورم .
آخر مي‌داني؟ خيلي حرف است كه بداني هيچ چيز
نمی‌داني و در عين حال خرسند باشي.
اما من اين گونه نيستم؛
ندانستن حالم را بد مي‌كند.
سَرَم گيج مي‌رود،
به دور خودم مي‌چرخم و زمين هم به دور من مي
چرخد؛
نجات من از اين چرخه‌ی عبث، مصداق پيدا كردن
سَرِ كلافي است كه سال‌ها ست رشته‌هايش دَر هم
گره خورده!
شايد يك عمر زمان بَرَد تا گير و گورهايش را باز
كني،
شايد هم آن قدر خوش شانس باشي كه با يك
حركت كار تمام شود.
اما اگر روزي رسيد كه توانستي مرا از مَنجِلابِ بُهت
و حيرتي كه خودم براي خودم ساخته‌ام آزاد كني،
سلام مرا به خودم برسان و بگو:((گاهي در
ندانستن آرامشي هست كه در دانستن نيست؛ اما
ملالي نيست، تو باز هم آرامِشات را
وقف دانستن كن؛ چرا كه
حِيرت، مكافاتِ ندانستن‌هاست .))

مهديه فخار

مـــصاحبـــه

سلام سلام!
با بخش هیجان انگیز مصاحبه، در خدمت شما هوری‌های عزیز هستیم.
بالاخره بعد از پیگیری‌های طولانی و مستمر، تونستیم دکتر سعید حسامی تکلو رو در اتاق کارشون گیر بندازیم و یک مصاحبه‌ی خاطرانگیز رو از طریق ویدیو کال، با ایشون داشته باشیم.

دکتر حسامی تکلو دارای دکترای تخصصی بیوفیزیک، عضو هیئت علمی و استادیار گروه زیست شناسی هستند. دکتر حسامی تکلو در رشته تخصصی خودشون، بیش‌تر از ده کتاب و سی مقاله به زبان انگلیسی و فارسی تالیف کردن و آثاری در زمینه‌ی فرهنگ نگاری فارسی و انگلیسی دارند. ایشون همچنین ده سال به عنوان پژوهشگر واژه‌گزینی با فرهنگستان زبان و ادب فارسی، همکاری کردن. بهتون پیشنهاد می‌کنم این مصاحبه‌ی هیجان انگیز رو از دست ندید. چون قراره حسابی استاد خوش مشرب و محبوب بیوفیزیک رو به چالش بکشیم. پس با ما همراه باشید.

- سلام خدمت استاد عزیز، دکتر حسامی تکلو.

دکتر حسامی:« سلام خدمت مخاطبین نشریه‌ی هور و تمامی بچه‌های علوم پایه.»

- استاد اگر آماده‌اید، مصاحبه رو شروع کنیم

دکتر حسامی:«بفرمایید.»

بیوگرافی

-با بخش اول مصاحبه، قسمت بیوگرافی شروع می‌کنیم. لطفا خودتون رو معرفی کنید.

دکتر حسامی تکلو:« من سعید حسامی تکلو، چهل و یک سال سن دارم و حدود بیست سال هست که ازدواج کردم. حاصل این ازدواج هم، یک آقا پسر ده ساله هست که امروز ۲۹ مهرماه که ما داریم با همدیگه صحبت می‌کنیم، روز تولدش هست.»

-من از طرف خودم و خانواده‌ی هور، تولدشون رو تبریک میگم و بهترین آرزویی که می‌تونم براشون بکنم این هستش که راه شما رو ادامه بدن.

- بهترین آرزو براش، این هستش که راهی رو انتخاب کنه که همیشه در اون خوشحال باشه.

-درباره رشته تحصیلی خودتون توضیح بدید. چی شد که قدم به دنیای جذاب علوم پایه گذاشتید؟

- من خودم رو عاشق زیست شناسی معرفی می‌کنم. چون خیلی زیست شناسی رو دوست دارم و فکر می‌کنم بهترین کاری که در حق کسی یا چیزی که دوستش دارید می‌تونید انجام بدید، این هستش که اون رو خوب بشناسید. به خاطر همین من رشته بیوفیزیک رو انتخاب کردم که یک رشته ی بین رشته‌ای و به روز هست. یک جایی بین فیزیک و زیست شناسی، ما چیزهایی رو مشاهده می‌کنیم که دلایل فیزیکی و زیستی اون‌ها رو مطالعه می‌کنیم. من کارشناسی زیست شناسی سلولی و مولکولی و کارشناسی ارشد بیوفیزیک و دکترای تخصصی بیوفیزیک دارم. یک سری مطالعات آکادمیک در رشته زبان شناسی علم داشتم و یک سری مطالعات غیرآکادمیک هم، در زمینه تکامل داشتم. و اما درباره‌ی علاقه‌ام به زیست شناسی، باید بگم با این که این سوال شما یک سوال کلیشه‌ای هست، پاسخ من یک پاسخ کلیشه‌ای نیست. یادم میاد خاله‌ی من یک روزی به من سه تا دایناسور پلاستیکی هدیه داد. پدر من اون زمان، دانشجوی دانشگاه تهران بود. من هم علاقه‌ی زیادی به حیوانات داشتم و وقتی با این دایناسورها بازی می‌کردم، می‌گفتم که این اژدهای منه. پدرم یک بار به من گفت که این‌ها دایناسور هستند نه اژدها. من پرسیدم که فرقشون چیه؟ و پدرم درباره‌ی دایناسورها و انقراضشون برای من توضیح دادن. چشمتون روز بد نبینه، از اون روز از سر و کول پدر بالا می‌رفتم که اینا اگر وجود داشتن الان کجان؟ پدر هم یک روز من رو با خودش به دانشگاه تهران و به موزه خانم دکتر حبیبی که زیرزمین دانشکده علوم پایه بود، برد و به ایشون گفت که به بچه‌ی من چیزهایی که مربوط به دایناسورها هست رو نشون بدین. اون موقع موزه تاریخ طبیعی دارآباد هنوز نبود. من هم به دنبال این سوالات که چی شد که این موجودات بودن و الان نیستن، تغییر و تحول و تکامل چیه رفتم. دخترکم ! اینجوری بگم که زیست شناسی منو با خودش برد. من به اصرار خانواده حتی سال دوم دبیرستان رشته ریاضی خوندم، اما همیشه کتاب‌های زیست شناسی زیر بالشتم بود و آخرش هم اومدم زیست شناسی و خوشحالم که زیست شناسی می‌خونم !

-در یک سال اخیر ما بیش‌تر متوجه اهمیت زیست شناسی و علوم پایه شدیم و این که

چطور به فریاد جامعه‌ی بشری رسید.

-آفرین! واقعا عظمت حیات، یک چیزی هست که خیلی وقت‌ها، این جغرافیا و تاریخ کوتاه زندگی بشر وقتی تکونی به خودش میده تمام ریسیده‌های مارو پنبه می‌کنه. شما چطور باورت می‌شد که یک ویروس، اقتصاد، فرهنگ، سیاست و همه چیز انسان رو بهم بریزه؟ ما الان باورمون نمیشه بتونیم به راحتی به زندگی قبلیمون برگردیم. یادمون رفته! زندگی قبلیمون رو فراموش کردیم.

-همیشه تفاوت‌هایی بین نسل جدید و نسل قدیم هست . شاید همین تفاوت‌ها باعث می‌شه که یک شکاف عمیق ارتباطی بین دانشجو و استاد به وجود بیاد. نظر شما چیه؟ چرا دانشجوها نمی‌تونن اون‌طور که باید، با اساتید ارتباط برقرار کنن؟ اون هم اساتیدی که قبلا همون راه دانشجو رو طی کردن و با فراز و نشیب‌های راه آشنا هستن؟

-جواب رو برات سخت نکنم. از خودم شروع می‌کنم. من صد در صد به تفاوتی که میگی بی‌اعتقادم. ما باهم فرق نداریم! نه به دلیل این که متفاوت هستیم، بخاطر این که مقایسه کردن کار اشتباهی هست. ما هرکدوم فرزند زمان خودمون هستیم. دانشجو باید بتونه درک کنه که این استاد هرچه قدر هم که خودش رو با زمانه وفق بده، مال این زمان تکوین یافته نیست و ما اساتید هم باید به تفاوت شما با نسل خودمون، پی ببریم. من یاد گرفتم زمانی که در کلاس چیزی می‌بینم که برای نسل من چیز عجیبیه، نه تنها تعجب نکنم بلکه درکش کنم. در واقع فکر می‌کنم هممون باید درکش کنیم.

-خاطره‌ای از زمان دانشجوییتون دارید که دوست داشته باشید برای دانشجوها تعریف کنید؟

- من یک خاطره‌ی جذاب از دوران دانشجوییم دارم که ۲۱ سال هست که ادامه داره. اون هم یکی از همکلاسی‌های عزیزم بود که الان همراه زندگیم هستن و داریم باهم زندگی می‌کنیم. فکر کنم خاطره از این قشنگ‌تر و جذاب‌تر نباشه! خیلی سعی کردم بفهمم که اصل خاطره چی بوده، ولی استاد اصرار دارن که این خاطره رو بسپارن به قدرت تخیل خواننده‌ها!

-شما فکر می‌کنید دلیل این که دانش‌آموزهای رشته علوم تجربی، رشته های مدیریتی، زبان و یا هنر رو به رشته های علوم پایه ترجیح میدن چیه؟ چرا علوم تجربی فقط با یک‌سری رشته‌های خاص شناخته می‌شه؟

- من در کمال تاسف بهشون حق میدم. چون جامعه، نتونسته اون نگاه درست رو بهشون نشون بده و چه دانش آموز و چه دانشجو، سالهای اول کم کم دستش میاد و با خودش میگه من می‌خوام کجای این جامعه باشم؟ من همیشه یک مثالی می‌زنم، میگم علوم پایه یعنی پایه‌ی تمام علوم. نیوتون؛ یک جمله‌ای داره که میگه اگر من می‌تونم دوردستها رو ببینم، به خاطر این هست که روی شانه ی غول ایستادم. منظور از غول، غول دانش هست. علوم پایه، بقیه علوم رو روی شونه‌هاش نگه می‌داره ولی ما توی مملکتمون، علوم پایه رو زیرپامون گذاشتیم و نگاه درستی بهش نداریم. خشت اول چون نهد معمار کج، تا ثریا می‌رود دیوار کج! و هی پرسان پرسان از هم می‌پرسیم چرا فلان چیز جواب نداد؟ چرا توسعه نفت نتیجه نداد؟ چرا صنعت ماشین این‌جوریه؟ این به خاطر اینه که ما basic scientists خوبی رو تربیت نمی‌کنیم و اگر هم تربیت می‌کنیم، نگهشون نمی‌داریم، بهشون بال و پر نمی‌دیم. علوم پایه در حوزه آموزش و پژوهش باید با افتخار، خوراک رو برای بقیه‌ی علوم فراهم کنه. شاید یک دانشمند مستقیما یک دارو تولید نکنه، یا یک ماشین نسازه، ولی بطور مستقیم روی شونه‌ی این متخصصین ایستادن. متاسفانه علوم پایه اثر خودش رو، روی ذهن‌های زیبای بچه‌ها نمیذاره. باید از پژوهشگاه ها و آزمایشگاه ها استقبال بکنند و درآمد خوبی براش متصور بشن. برعکس ایران که خیلی از این رشته استقبال نمی‌شه، بقیه کشورهای دنیا خیلی به این رشته بها میدن و به همین جهت هستش که متاسفانه شاهد اپلای کردن وسیع دانشجوها به خصوص توی رشته‌ی زیست شناسی هستیم.

- اگر وزیر آموزش و پرورش بودید در این زمینه چه اقدامی می کردید ؟

- طفلی وزیر آموزش و پرورش که هرکاری بخواد، نمی‌تونه انجام بده. ولی اگر بخوایم رویا پردازی کنیم و بگیم آموزش و پرورش ما با علوم پایه چه چیزی کم داره، من سعی می‌کردم ارتباط بچه‌ها رو به طور آزمایشگاهی با علوم پایه بیشتر کنم. یعنی کلاس رو از این فرمت sage on the stage ، یعنی فرهیخته‌ای بر روی سکو، در میاوردم. کلاسهای ما این جوری هستش که من بالای کلاس بشینم درس بدم، شما هم چرت بزنید. من این موضوع رو با اصطلاح راهنمایی در کنار، عوض می‌کردم. یعنی معلم بیاد وسط، دانش‌آموزها هم آزمایش انجام بدن، برن ببینن. تماس بچه‌ها رو با چیزی که بهش میگن علوم تجربی، بیشتر می‌کردم.

کتاب

-کتاب زیبای « آخرین نخستین » به قلم شما و همکاری خانم مریم صیادی نوشته شده. صحبتی دارین که قبل از سوالات، بفرمایید؟

- این کتاب که با همکاری دانشجوی خیلی خوب من، خانم مریم صیادی تالیف شده، کار نسبتا جون داری هست. خودم به نسبت به بقیه‌ی کتاب‌هام، این کتاب رو بیشتر دوست دارم.

- چی شد که به فکر نوشتن این کتاب افتادید؟

- بطور کلی، تکامل؛ موضوع خیلی هیجان انگیزی هست. به ویژه تکامل آدمیزاد که متوجه خودمون هست و این موضوع رو خیلی هیجان انگیز تر می‌کنه. و کتاب درجه یکی که همه چیز رو درباره‌ی تکامل انسان از دیدگاه بیولوژی بگه، اونم به زبان فارسی، بی‌انصافیه بگم نبود، ولی خیلی کم بود.

- بزرگ ترین رسالت شما در نوشتن و ارائه این کتاب، چه چیزی بود؟

- من سعی کردم اثری خلق کنم که هم علمی باشه و هم برای افراد غیر زیست شناس، جذابیت داشته باشه . من سعی کردم هم داستان تکامل رو نقل کنم و هم دلایل زیستی داستان تکامل رو نقل کنم. یعنی شما به عنوان یک انسان، بدونی که چرا حس بویایی ضعیف‌تری داری؟ چرا کمردرد می‌گیری؟ چرا دندونات خراب می‌شه؟ چرا به بچه‌ات وابسته‌ای؟ این‌ها همه دلایل بیولوژیک داره. چرا راهی رو که بقیه خویشاوندان تکاملی ما، یعنی بقیه نخستین‌سان ها رفتن، پدران ما؛ یعنی نخستین‌ها نرفتن.

برای کامل کردن جواب این سوال، من براتون یک شعر می‌خونم:« روزها فکر من این است و همه شب سخنم/ که چرا غافل از احوال دل خویشتنم؟ / از کجا آمده ام؟ آمدنم بهر چه بود؟/ به کجا می‌روم آخر؟ ننمایی وطنم.» آدم دوست داره قصه‌ی خودش رو بدونه و این کتاب کمک می‌کنه از دیدگاه زیست شناسی، بهش برسیم.

- چه چالش هایی رو برای نگارش این کتاب پشت سر گذاشتید؟

- موضوع تکامل همیشه حساسیت برانگیز هست. من با یک‌سری سوالات سطحی مواجه شدم مثل این که می‌گفتن مذهب می‌گه ما فرزند آدم هستیم و شما می‌گید ما فرزند میمون هستیم. در صورتی که اصلا تکامل ربطی به این سوالات نداره و خیلی ساده لوحانه است . تکامل هیچ منافاتی با مذهب نداره. بزرگ‌ترین چالشی که داشتم، برخورد با افرادی بود که به صورت مستقیم یا غیر مستقیم، باید بهشون می‌فهموندم که بابا اینا هیچ ربطی به هم ندارن. و وقتی توضیح می‌دادم تازه متوجه می‌شدن. اصلی‌ترین دلیل این رفتار غیر منطقی هم ؛ عدم آگاهی بود.

استاد و چالش های فکری

- فرض کنید سفر در زمان اتفاق میفتاد و شما می‌توانستید به مدت بیست و چهار ساعت به جای یک دانشمند زندگی کنید. اون دانشمند چه کسی هست؟ و چرا ایشون رو انتخاب می‌کنید ؟

-نمی‌شدم، یک دانشمند می‌شدم؛ اون کمیته ای که با بی رحمی و فقط به خاطر نداشتن تحصیلات دانشگاهی، مقاله‌ی جالبی که حاصل مشاهدات گریگور مندل بود رو رد کرد. همیشه فکر می‌کنم توی این بازه‌ی زمانی که طول کشید تا دانشمند دیگه‌ای بیاد و این مشاهدات مندل رو ارائه بده، اون اساس مولکولی رو که مندل پیدا کرده بود و کسی ازش نپذیرفته بود، ازش قبول می‌کردم؛ فقط ما ۶۰ سال جلو نبودیم، دنیا چه قدر جلو می افتاد!

- اگر کنترل این سفر در زمان رو به دست شما می دادند، آیا لحظه‌ای هست که بخواید دوباره تجربه‌اش کنید؟ آیا لحظه‌ای هست که دلتون بخواد از لوح تاریخ زندگیتون حذفش کنید؟

- لحظه‌های خیلی زیادی هست که می‌خوام دوباره تجربه‌اش کنم. لحظه‌ای که در اتاق عمل باز شد و تخت کوچیکی که پسرم داخلش بود رو آوردن. لحظه‌ای که روزنامه خریدم و دیدم که فوق لیسانس قبول شدم. می‌دونم کدوم پیاده‌روی تهران بود. تجربیات من از سفر به طبیعت هست که دوست دارم دوباره اتفاق بیوفته. هممون هم لحظاتی رو داریم که آرزو می‌کنیم کاش هیچوقت تجربه‌اش نمی‌کردیم. بیاید درباره‌اش اصلا حرف نزنیم.

- اگر قرار بود به جای رشته‌ی علوم پایه، رشته‌ی دیگه‌ای رو انتخاب کنید، اون رشته چی بود؟

- زبان شناس می‌شدم و دوباره به بررسی روند تکامل می‌پرداختم. من زبان شناسی رو دوست دارم و بعد از زیست شناسی، یکم مطالعات زبان شناسی دارم. اگر توی زمینه زیست شناسی نبود. چون من رو از بیوفیزیک بندازی بیرون، بیوشیمی رو انتخاب می‌کنم.

- با توجه به موضوع داغ سفر به سیاره‌ها و کرات دیگه، آیا داوطلب رفتن هستید؟ اگر پاسختون مثبت هست چه سیاره‌ای رو برای زندگی انسان مناسب می‌بینید؟ اگر پاسختون منفی هست، دلیلش چی می‌تونه باشه؟

- اگر اینستاگرام من رو دیده باشید، بلیط مریخ رو که به صورت داوطلبانه پرکردم، می‌بینید. من در قرعه کشی شرکت کردم و حاضرم که برم و بمیرم، ولی برم. اما اگه بخوام بگم چه سیاره‌ای رو انتخاب می‌کنم، توی سیارات نزدیک که جای زندگی نیست و یک صحبت درباره احتمال حیات در یکی از قمرهای مشتری هست، که من ترجیح میدم این مسئولیت خطیر رو به عهده نگیرم، جایی هم زیر و رو نکنم، تا سرنوشت بازیگران فیلم interstellar برام پیش نیاد.

- بنظرتون بشر به بلوغ فکری رسیده که در جایی به غیر از زادگاه خودش زندگی کنه؟

- من در مطالعه تکامل بشر، روند نگاهم به آدمیزاد یک الگوی کاملا زنگوله‌ای شکل هست. البته زنگوله‌ی وارونه. اول که از تکامل سر در نمیاوردم، احساس بدی نسبت به بشر نداشتم. بعد گفتم که بشر طبیعت و دنیا رو خراب کرده و سرمنشا تمامی آشفتگی‌ها و آشوب‌ها هست، رفتم پایین اون نمودار. اما بعد از کمی مطالعات، فهمیدم که بشر بخشی از طبیعت هست و تمام کارهایی که داره می‌کنه حتی اگر منجر به تغییر طبیعت بشه، مثل آب شدن یخ‌های قطبی، این هم بخشی از طبیعته. بشر با همین وضعیتی که داره، فرزند طبیعته. چه بشر از این سیاره بره، چه نره. من بزرگ‌تر از اون بلوغی که شما سوال کردید، به بلوغ طبیعت اعتقاد دارم. اعتقاد دارم هر اتفاقی که بیوفته، طبیعت راه خودش رو میره.

- بزرگترین درسی که از سال‌های فعالیتتون در این زمینه گرفتید، چی بوده؟

- آرامش. این که حرص نخورم. من به آیینه ماشینم یک فسیل ناتیلوس رو آویزون کردم که دوستان متخصصم در این رشته،

میگن بین ۶۵ تا ۱۸۰ میلیون سال قدمت داره. من به اون چند ده میلیون سالی فکر می‌کنم که این حلزون فسیل شده در خاک تاریک بوده و چند سالی که به آیینه ماشین من آویزون هست و با عجله از این ور شهر، به اون ور شهر میره که به جلسه یا کلاسی برسه. وقتی حرص می‌خورم، نگاهش می‌کنم و خجالت می‌کشم. در معرض بیولوژیکی که قرار بگیری، آروم می‌شی. ما میگیم دل آرام گیرد، به یاد خدا. زیست شناسی بهترین راه برای شناختن عظمت خداست . وقتی داستان بیرون اومدن یک ساقه‌ی کوچیک، گیاه از دل خاک سرد سیاه، بعد از زمستون رو درک می‌کنی، یا داستان تکوین یک جنین رو از یک سلول زیگوت به یک موجود پیچیده مرور می‌کنی، خیلی راحت میتونی درس بگیری که حرص این اتفاقات روزمره رو نخوری. من نمی‌گم آدم آرامی هستم ولی هرچه آرامش دارم، از زیست شناسی هست.

- اگر پرنده بودید، دوست داشتید چه پرنده‌ای باشید ؟

- این روزها دارم یک کتاب می‌خونم تحت عنوان « فلسفه پرندگان ». نکات جالبی داخلش میگه درباره رفتار پرندگان. این که چه چیزهایی وجود داره که می‌تونیم ازشون درس بگیریم. مثلا می‌گه شما هیچوقت مردن یک پرنده رو نمی‌بینید، چون اونها خیلی سریع و به موقع می‌میرن و مثل ما انسانها مریض نمی‌شن. یک قسمت دیگه‌اش، میگه پرنده ها، خیلی در لحظه هستن. مثل ما برنامه ریزی‌های طولانی مدت ندارند. مرسی که گفتی پرنده. حاضرم هر پرنده‌ای که میگی باشم، ولی از این جوجه رنگی‌ها نباشم که بچه‌ها فشارشون میدن و می‌کشنشون.

استاد و احساسات

-خوشحال هستید ؟

- فکر می‌کنم آره. تنها جنبه‌ی ناراحتیم در زندگیم، خودم هستم که بعضی وقتها از دست کارهام و خودم عصبانی می‌شم. ولی از جایی که زندگی می‌کنم، از شغلم، از خانوادم، از کشورم، از همه‌اش راضی هستم. من امروز مثل هر پنجشنبه، رفته بودم کوه ولی مسیر ته دره رو، برعکس همیشه انتخاب کردم. باورت نمیشه به ازای هر یک ثانیه از مسیری که طی می‌کردم، یک‌بار شگفت زده می‌شدم و خداروشکر می‌کردم که این جام و این همه زیبایی رو می‌بینم.

- دنیا رو چطور می‌بینید؟ محیط پیرامون خودتون رو خوبی گرفته یا نه؟

- اعتراف می‌کنم که خوبی در دنیا رو به افزایش هست. اگر از ما بپرسند که دنیا داره به چه سمت میره، میگیم سمت بدی چون ما معتاد شدیم به یک دارویی که مارو معتاد می‌کنه و نمی‌تونیم هم بهش معتاد نشیم. دارویی که اسمش اخباره. این روزها همین شبکه‌های مجازی که توی روزمرگی و زندگی‌های ما رسوخ کرده، باعث می‌شه خوبی نبینیم. مسلما اخبار، از خبرهای بد حمایت می‌کنه، نه خبرهای خوب! باور کنید دنیای دور و اطراف ما دنیای بدی نیست و رو به بهتر شدن هست. نباید بگیم دنیا هنوز زیباییش رو داره چون دنیا خیلی زیباست!

- اگر کرونا، یک انسان بود بنظرتون کدوم شخصیت تاریخی می‌شد؟

-نمی‌تونم یک شخصیت بگم. ولی هرکسی که بود، مطمئنم کاریزمای بالایی داشت و می‌دونست کاری که داره می‌کنه رو، باید انجام بده و به حرف کسی گوش نمی‌کرد.

- آدولف هیتلر؟

- نه من همچین تصویر خون‌باری ازش ترسیم نمی‌کنم. کرونا بخشی از طبیعت هست. مگه یک گرگی که بره‌ای رو می‌خوره، موجود بی رحمی هست؟ کرونا هم داره کار خودش رو می‌کنه. ما باید ببینیم تغییراتی که منجر به رخ دادن این اتفاقات شده، چه قدر در اون موثر بود. یکی از اتفاقاتی که در کرونا شدن کرونا مهم بوده، برداشتن سدهای بین گونه‌ای هست؛ یعنی تماس با گونه‌هایی که شاید احتیاجی نبود با اونها در ارتباط باشیم. خصوصا به عنوان غذا. گزارشاتی درباره‌ی خورده شدن موجوداتی داشتیم که منجر به شروع کرونا شد.کرونا، خیلی با جذبه به بشر یادآور شد که خیلی بیهوده به خودش مغرور شده!

کلام آخر

-بزرگترین توصیه‌تون به دانشجوهای علوم پایه چیه؟

-سوال بپرسید. از سوال پرسیدن به هیچ وجه دست نکشید. این سوال کردن به معنای سوال علمی پرسیدن نیست، سوال کردن یعنی خواستن تمام نقصان‌هایی که در سیستم علوم پایه وجود داره. چیزی که فقط با خواستن حل می‌شه و این که برای چیزی که می‌خوان، اصرار و پا فشاری داشته‌باشند.

با تشکر از استاد گرامی

حق مُسَلَم!!

هر انسانی مجموعه حقوقی دارد، از جمله حق حیات، حق شهروندی و... به جز حق حیات که دست خدا می باشد این ما هستیم که باید حواسمان باشد چگونه حق خود را بگیریم و از آن محافظت کنیم، تا کسی از حقوق ما سو استفاده نکند. درباره گرفتن حق خود از دیگران، حرفهای بسیاری گفته شده است که اهمیت این موضوع را نشان می‌دهد؛ دلایل گوناگونی هم دارد که ملموس ترین آنها ایجاد حس ناخوشایند و تجربه‌ای بسیار تلخ برای کسی که حقش را از دست داده، می‌باشد.

اما چطور می‌شود که حق ما پایمال می‌شود؟ اگر حقمان را خوردند آیا باید به گوشه‌ای رفته، بنشینیم و به امید دیگران باشیم و صبر کنیم تا حقمان باز گردد؟ یا باید برای گرفتن حق خود به میدان آمده و با یاری جستن از هر روشی دریغ نکنیم؟ حتی اگر مجبور به پرخاشگری شویم؟

پاسخ هایی که می‌توان برای چگونگی پایمال شدن حق داد؛ بخشی به دلیل نوع ارتباط با دیگران و نوع فرهنگ می‌باشد، به طور مثال وقتی پای بزرگتری و کوچکتری (روی حرف بزرگتر،حرف نزدن) در روابط به میان می‌آید بعضی ها به خاطر قبول این ارزشها و مسائل دیگری همچون تعارفها و نداشتن مهارت نه گفتن، نمی‌توانند از حق خود دفاع کنند.

بخش دوم هم وجود افراد ظالم می‌باشد؛ حقیقتی که از زمان‌های دور تا امروز بوده و هست. به هر حال چیزی که مسلم می‌باشد، این است که با دست روی دست گذاشتن کاری از پیش نمی‌رود. امام علی (ع) در حدیثی می‌فرمایند: **افراد ضعیف و ناتوان، هرگز نمی توانند ستم را از خود دور کنند و حق جز با تلاش و کوشش به دست نمی آید.**

از بخش دوم این حدیث در می‌یابیم که برای گرفتن حق خود باید تلاش کنیم. آیا تلاش کردن دلیل بر این می‌شود که ما دست به هر کاری بزنیم؟ معلوم است که خیر. اما آیا همه افراد این گونه‌اند؟ به نظر شما می‌توانیم بگوییم به تعداد انسانها راه برای گرفتن حقشان از دیگران هست ؟

اگر بخواهیم یک تقسیم بندی کلی درباره شیوه ابراز حق در روابط اجتماعی داشته باشیم، افراد در **چهار گروه** زیر قرار می‌گیرند:

منفعل:

کلمه صریح تر براي اين افراد، «بي جرئت» است. معمولا اين افراد در ظاهر، افرادي فروتن، صبور، از خودگذشته و مهربان به نظر مي رسند؛ اما واقعيت اين است كه آنها به خاطر اين كه به ديگران اجازه مي دهند حقوق و احساساتشان را ناديده بگيرند، هميشه در درون خود ناراحت اند و با خودشان كلنجار مي روند.

پرخاشگر:

اين افراد جرئت مندي را با خشونت اشتباه گرفته اند. همان طور كه اشاره شد، آنها حقوق خود را به قيمت ناديده گرفتن حقوق ديگران به دست مي آورند.

پرخاشگر منفعل:

اين افراد به دلايل مختلف ممكن است احساس خشم يا دشمني نسبت به ديگران را تجربه كنند، اما نه توانايي بيان آن را دارند و نه مي توانند اين احساسات را تحمل كنند، بنابراين اين خشم و ناراحتي خود را به گونه اي ديگر ابراز مي كنند.

جرئت ورز:

اين افراد افكار و احساسات خودشان را، با صراحت بيان مي كنند. آنها در عين حال افرادي مورد اعتماد، پذيرا و شنونده نيز هستند و اگر با شما مخالف باشند، بدون اين كه بي احترامي كنند، نظر خود را بيان مي كنند.
تغییرپذیری، یکی از ویژگی هایی مثبت است که در طول زندگی به ما کمک می‌کند تا بتوانیم خودمان را اصلاح کنیم و مسیر رشد و ترقی را در پیش بگیریم. ما با بهره‌گیری از همین امر، می‌توانیم تغییر کنیم و فردی جرئت ورز شویم، تا نه به راحتی از حق خود بگذریم و بعد حسرتش را بخوریم، نه مانند پرخاشگران برای به دست آوردن آن، حق دیگران را ضایع کنیم و نه پرخاشگر منفعل باشیم.

راهکارهایی برای تقویت جرئت ورزی وجود دارد:

پيش از اعلام نظر، موضع خود را مشخص كنيد. پيش از اين كه نظر خود را اعلام كنيد، از پاسخ خود مطمئن شويد؛ به اين معني كه مشخص كنيد پاسخ شما (بله) است يا)خير). اگر هنوز از پاسخ خود مطمئن نيستيد، بگوييد كه براي پاسخ دادن، به كمي وقت نياز داريد. نظر خود را همدلانه، مستدل و قاطع اعلام كنيد؛ سعي كنيد نظر خود را با رعايت اين موارد اعلام كنيد:

همدلي:

اگر نيازهاي ديگران را درك كنيد و بپذيريد، آنها بيشتر به پذيرفتن خواسته ها و اميال شما مايل خواهند بود. البته اين بدان معني نيست كه هرچه ديگران مي خواهند قبول كنيد، بلكه مي توانيد با خواسته هاي آنها مخالفت نيز بكنيد. اما بيان اين كه احساس آنها را درك مي كنيد و آنها را هم محترم مي شماريد، دلخوري ها و ناراحتي ها را به حداقل مي رساند.

دليل مستدل:

پس از ابراز همدلي، لازم است تا دليل يا دلايل تصميم خودتان را اعلام كنيد. اين دلايل بايد تا حد ممكن منطقي، كوتاه، واضح و روشن باشند. يادتان باشد آوردن دليل اضافي به زيان خودتان تمام مي شود. در مثال مذكور مي توانيد در ادامه بگوييد: (اما تصميم گرفتم ماشينم را به كسي قرض ندهم/ يا/ در ايام تعطيلات به ماشينم نياز دارم.)

اعلام قاطعانه:

خيلي از افراد به اين بخش نمي رسند و با بيان دليل خود متوقف مي شوند. اما لازم است تصميم تان را بدون تعارف اعلام كنيد. مي توانيد سخن خود را اين طور تمام كنيد:(بنابراين ماشينم را به شما نمي دهم).

براي اعلام نظر در شرايط خاص آماده باشيد. اين مرحله به مواقعي مربوط مي شود كه با استفاده از مراحل مذكور نتوانسته ايد نظر خود را به طور كامل براي فرد مقابل مشخص كنيد، در اين زمان مي توانيد از اين روش ها استفاده كنيد:

عوض كردن موضوع صحبت:

اگر با چند بار اعلام نظر همدلانه، مستدل و قاطع، نتيجه نگرفتيد؛ سعي كنيد موضوع صحبت را عوض كنيد، مثلا بپرسيد: «فردا امتحان داريم؟» يا (راستي فيلم ديشب را ديدي؟)

دادن پيشنهادي بهتر:

گاه مي توانيد با توجه به موقعيت و روحيه فرد مقابل تان، پيشنهاد ديگري مطرح كنيد كه هم مطابق ميل شما باشد و هم رضايت فرد مقابل تان را تامين كند. اين كار مي تواند از دلخوري ها و ناراحتي ها هم بكاهد. براي نمونه اگر دوستي، شما را به مهماني شبانه دعوت كرده است و نمي خواهيد جواب مثبت بدهيد، مي توانيد بگوييد: (حاضرم با شما به تئاتر، سينما و يا منزل شما بيايم ولي به ميهماني شبانه نمي آيم.)

منابع:

۱. سایت باشگاه خبرنگاران جوان
(گرفتن حق با چاشنی احترام به حقوق دیگران)

۲. سایت خبر آنلاین
(حق خود را بگیرید تا سالم باشید)

۳. سایت ایسنا
(چگونه در گرفتن حق استوار باشیم)

۴. setare.com
(برگزیده جملات درباره گرفتن حق خود و دیگران)

پارسا جمالی

توپ خمپاره ای!!

از کجا شروع کنم جانم؟ از چه بگویم برایتان؟

راستش شهر ما که از ابتدا خونین نبود!

روزی با بچه ها فوتبال بازی می کردیم که آسمان رنگش عوض شد، خمپاره بر سرمان ریخت و طوفان خاک شهر را بلعید.

لحظه ای نامم را هم از یاد بردم، تا آن روز مهیب ترین صدایی که شنیده بودم شکستن پنجرهِ خانهِ نَنِه کمند با توپ چهل تیکه کودکی مان و شرمندگی بعدش بود اما اینبار صدای دهشتناک توپ و خمپاره بعثی ها به قدری مهیب بود که تمام پنجره های شهرمان را به یکباره شکست! ناگهان صدای آژیرِ خطر گوش ها را خراشید، تو صدايِ آژیر خطر را مي‌شنيدي و من صداي گلگون ناامني را، صدای جیغ کودکان، بوی خاک و خون، دیوارهای ریخته و... انگار مرا در دنیای خوف آور دیگری انداخته بود که راه خانه هم برایم آشنا نبود!

در خانه

اُمِ لیلا، مادرم، بر سر و رویش چنگ میزد و دائما میگفت: جنگ شده! تا قبل از آن روز برای من(کودکی هشت ساله)، کلمه جنگ یک بازی را می‌مانست، بازی ای غیرقابل جبران، اما ویرانی هایی که به چشم دیده بودم تنم را به رعشه می‌انداخت طوری که هیچگونه نتوانستم بازیِ دو سر باخت جنگ را انکار کنم. کمی که گرد و خاک ها خوابید، اهالی سر از خانه ها بیرون آوردند، فاجعه زمانی خود را بیشتر به رخ کشید که دوستان و آشنایانشان را زیر آوارها، جان باخته پیدا می‌کردند! چند روزی را انگار در خلسه به سر بردیم، حال تمام ایران فهمیده بود تیکه ای از خاکش به خون و خمپاره کشیده شده، سیلی از اخبارِ شوم در اطرافمان پرسه میزد. جنگ آمده بود، جنگ! اصلا مي داني جنگ دقيقا چيست؟ جنگ يعني خاكي كه فرزندانش را زنده زنده دفن مي كند، جنگ يعني پسر بچه اي دوساله كه توپ زرد رنگِ مورد علاقه اش حالا به لطف بعثي ها گلگون شده؛ جنگ يعني وحشت، مرگ، غارت، آوارگي و...

پیر و جوان، جان برکَفِ دست گرفته و برای ذره ای آرامش می‌جنگیدند.کودکان زیادی بی سرپرست رها می‌ماندند، آتش ها تا خاموش نشده جان می‌گرفتند، پناهگاه ها خانه ابدی شده بودند و فرار از واجبات زنده ماندن بود! شهر کم کم از زن و بچه خالی میشد، به اجبار خانه هایمان را رها کردیم و رفتیم؛ آنجا بود که فهمیدم ما در آخر خودمانیم و خودمان، چه بسیار عزیزانی که از دست دادیم، خانه هایی که ویران شد، اموالی که به غارت رفت و روانی که متلاشی شد! جنگ با همان هشت سال تمام نشد؛ مقاومتها تا به امروز هم ادامه دارد، پدران زیادی در جای جای سرزمینم شیمیایی و جانباز شده اند، مادران غمخواری همچنان منتظر نشانی از فرزندشان هستند، ما هنوز در پی ساخت و ساز ویرانی ها هستیم و هزار درد آشکار و نهانی که انگار با می‌زیَّد.

اما اجازه دهید مغرورانه بیاستم برای مردمِ سرزمینم که این چنین دوشا دوش هم از مُصیبتهای چرخِ فلک گُذر می کنند، دست بکوبانم و بگویم مرحبا فرزندانِ ایران.

زهرا شاهوردیلو

فرشـــته های سفیـدپـوش !

رعد و برق می‌زد؛ لباس‌های گرمم را پوشیدم و راهیِ خیابان شدم. باران می‌بارید و به گمانم آسمان حالِ چندان خوبی نداشت! راستش را بخواهی حال من هم با آسمان چندان توفیری نمی‌کرد، چرا که اولین روزِ کاری‌ام بود و نمی‌دانستم که می‌توانم با محیطِ تازه و آدم‌های جدیدِ اطرافم کاملاً خو بگیرم یا نه! آخر می‌دانی همیشه اولین تجربه‌ها سخت‌ترین تجربه‌هاست.

اولین روزی که به دنیا آمدی را یادت هست؟ غصه نخور! من هم یادم نیست، فی الواقع هیچ‌کدام ازموجوداتِ این کُره‌ی خاکی لحظه تولدشان را به خاطر ندارند...اما همه‌مان بِلاشَک می‌توانیم با دیدن بی‌تابی‌ها و گاهاً گریه‌های بی‌امانِ نوزادانِ تازه متولد شده متوجه سختیِ اولین تجربه رویارویی آن‌ها با جهان پیرامونمان باشیم.

اصلاً چرا راهِ دور برویم جانم؟ اولین روز مدرسه و دلشوره توأمان با هیجانی وصف ناشدنی هم، تمثیل خوبی برای درکِ دشواریِ اولین تجربه‌هاست! هرچند به دور از انصاف نباشد گاهی اولین تجربه‌ها شیرین ترین تجربه‌ها هم می‌توانند باشند.

تمامِ این مقدمه‌چینی‌ها مِن بابِ آن بود که برایتان بگویم اولین روزِکاری، در آسایشگاهِ روانی، آن هم به عنوان یک پرستارِ تازه کار چه اندازه می‌تواند مشکل باشد! در تمام طول مسیر، از منزل تا آسایشگاه، به فکرِ آن بودم که می‌توانم از پَسَش بربیایم یا نه؟ اصلاً وجود من در آن‌جا می‌تواند برای کسی مفیدِ فایده باشد؟! سرگرمِ واگویه‌های مبهمِ ذهنم بودم که به خود آمدم و دیدم کنارِ دربِ آسایشگاه ایستاده‌ام وهاج و واج محیطِ پیرامونش را نظاره می‌کنم!

سرپرستار را دیدم که از آن دور برایم دست تکان می‌داد و مرا به داخل، راهنمایی می کرد؛ مراحل اداری را که گذراندیم یکی از پیش‌خدمت‌های آن‌جا مرا به اتاقِ استراحتِ پرستارها راهنمایی کرد تا نفسی تازه کنم و لباسِ سفیدِ پرستاری‌ام را بپوشم و "بسمِ ا..."

اولین شیفت کاری‌ام آغاز شد.

سرپرستار مرا به داخل سالن راهنمایی کرد تا پرونده هریک از بیماران به همراه داروی تجویزشده برای درمانشان را مطالعه کنم؛ این‌گونه شد که وارد سالنی با تخت‌هایی فلز ی و مَلحَفه‌هایی با روکِش سفید شدم.

بیماران را دیدم که یکی در میان درتخت های سرد و بی‌روحِ آسایشگاه، استراحت می کنند و برخی هم به گوشه‌ای خیره شده‌اند و نمی‌دانم در چه دنیایی اما حتم دارم در جایی به غیر از این‌جا، در حالِ سیر و سلوک هستند! پرونده‌های کنارِ هرتخت را یکی یکی مطالعه می کردم و داروی تجویز شده به همراه زمان دقیقِ مصرفِ آن را به خاطر می‌سپردم؛

سَرَم گرمِ پرونده‌ها بود که صدای کوبیدن پا و یا چیزی شبیه به آن از سوی تخت یکی از بیمارانِ آسایشگاه به گوشم رسید؛ جلوتر رفتم، دیدم مردی حدوداً شصت و چند ساله مدام پاهایش را با ریتمِ خاصی به پایه‌های فلزی تختش می‌کوبد و آرام و قرار هم نداشت؛ کمي نزدیک‌تر رفتم تا کمکش کنم اما به محض آن که کنار تختش رسیدم، فریاد بلندی کشید و گفت: ((باز هم این

روحِ خبیث! چرا دست از سَرِمان برنمی داری؟ همه ارواحِ خبیثه روپوش سفید دارند، تو هم یکی از آن‌ها هستی مگر نه؟!))

به گمانم در تصوراتش، پرستارها، ارواحِ خبیث و شروری بودند که آزارش می‌دادند؛ آخر می‌دانی؟ ما پرستارها وظیفه داریم مطابق آنچه پزشک تجویز کرده، داروهارا گاهاً با سُرَنگ به آن‌ها تزریق کنیم؛ به گمانم از دردِ شدیدِ این تزریقاتی‌ها، حالا مارا به چشم یک روحِ سفیدپوشِ شرور می بیند و زمانی که به او نزدیک می‌شویم، گمان می‌کند که وقتِ شکنجه فرا رسیده!)) سعی می‌کردم آرامش کنم اما نمی‌شد، مدام پاهایش را به تخت می‌کوبید؛ زمانی که به دقت، به ضربات پایَش نگاه کردم، متوجه آن شدم که این ضربه‌ها الگو و یا به قولِ خودمانی، ریتمِ خاصی دارند که مطابق آن به تخت کوبیده می‌شوند! سعی کردم الگو را پیدا کنم، به چشم‌هایش نگاه کردم که به یک نقطه خیره شده بودند؛ دنباله‌ی نگاهش را گرفتم و به ساعتی دیواری رسیدم که درانتهای سالن، کنار تابلوها، نصب شده بود. با حرکت عقربه ها و تیک و تاک ساعت، یک ضربه به ضربه‌های قبلیِ پاهایش افزوده می شد.

تصور کردم شاید صدای تیک و تاک عقربه های ساعت، روی اعصاب بیمارمان رفته باشد؛ پس بدون معطلی، به انتهای سالن رفتم، چهارپایه را برداشتم و ساعت دیواری را به سرعت از سالن بیماران دور کردم. خیلی آهسته و زیرچشمی به آن بیمار نگاه کردم؛ بیمارِ تختِ شماره‌ي "بیست و یک" پاهایش آرام گرفته بودند؛ تصمیم گرفتم یک بارِ دیگر به تختش نزدیک شوم تا پرونده‌اش را بخوانم؛ اما این بار با نزدیک شدن به تختش احساس عدم امنیت و ناراحتی نمی کرد! و مهم‌تر از آن فریاد هم نکشید و این نشانه خوبی برای ارتباط گرفتن با بیمار بود، هرچند وقتی نگاهم می‌کرد سِگرمه‌هایش دَرهَم می رفت اما من به همان هم راضی بودم! پرونده کنار تختش را برداشتم و شروع کردم به خواندن؛ نکته‌ای که در پرونده نظر مرا به خود جلب کرده بود، علت مراجعه بیمار به آسایشگاه روانی بود. این‌گونه نوشته بودند که این مرد در خانه، فریادهای آسمان‌خراشِ مُمتد می‌کشیده و همسایگان ناگزیر او را به این آسایشگاه روانی فرستاده بودند! هر زمان هم درآسایشگاه هَوَسِ داد و فریاد کردن به سَرَش می‌زد، فوراً داروهای آرام‌بخش و خواب‌آور به او تزریق می‌کردند تا به قول سرپرستار، سالن را روی سَرَش نگذارد! اما دلیل فریادهای بی‌امانش چه بود؟ کسی تاکنون از او پرسیده بود که در سَرَش چه می‌گذرد؟! دلم برای "بیست و یک" می سوزد!

راستی! داشت از قلم می‌افتاد! "بیست و یک" اسمی ست که من برایش گذاشته‌ام و دلیلش هم که مُعَرِف حضورتان هست؟ آخر، شماره‌ي تختش در سالنِ بیماران ،بیست و یک بود. نمی‌دانم چرا اما با تمام بیمارهای دیگر برایم فرق می‌کرد؛ دلم می‌خواست هرطور شده کمکش کنم تا از این وضعیت درآید؛ به علاوه، عمیقاً کنجکاو بودم که بدانم زمانی که فریاد می‌کشد، چه در سَرَش می‌گذرد؟! هر زمان موعدِ تزریقِ داروهایش می‌شد تمام سعی‌ام را می‌کردم که دردِ چندان زیادی نَکِشد!

خودِ او هم متوجه این موضوع شده بود؛ چراکه در شیفتِ شب، که زمان ترخیصِ من از آسایشگاه روانی بود، به سرپرستار گفته بود که فقط اجازه می‌دهد، من، داروهایش را برایش تزریق کنم! وقتی از این موضوع مطلع شدم، قند در دلم آب شد و رو به آسمان کردم و گفتم: ((خدا را صدهزارمرتبه شکر، به گمانم تا به اینجای کار، رسالتم را خوب به سرانجام رسانده‌ام.))

تقریباً یک هفته ای بود که از شروعِ کارم، در آسایشگاه روانی می‌گذشت؛ طبقِ روال، سر موعدِ مقرر، داروها را برای بیماران تزریق کردم؛ به تخت شماره بیست و یکم رسیدم، دستش را گرفتم تا دارویش را تزریق کنم، لحظه‌ای دستم را فشرد و لب هایش را آرام تکان داد؛ انگار بخواهد چیزی بگوید! بعد، تمامِ حرف‌های ناگفته‌اش را قورت داد و دستم را رها کرد؛ بعد از آن یک مرتبه شروع کرد به فریاد کشیدن! تقریباً چهل و پنج دقیقه ای می‌شد که مکرراً فریاد می‌کشید وکاری هم از دستِ من بر نمی آمد! پرستارها فوراً داروهای آرام بخشِ قوی تری را در سُرُمش تزریق کردند.

زمانیکه احوالاتِ "بیست و یک" آن‌گونه خراب و آشفته شد، روحیه ام را باختم و مدام پیشِ خود می‌گفتم نکند قصوری از من سر زده که این‌گونه پریشانش کرده‌است؟!

به لحظه قبل از فریاد کشیدنش فکرکردم، به لحظه قبل از انفجار! همیشه قبل از متلاشی شدنِ یک بمب ساعتی، چاشنی بمب است که آن‌را وادار به انفجار می‌کند؛ به نارنجک دقت کرده‌ای؟ نارنجک به خودیِ خود خطری ندارد، البته تا زمانی که ضامنش را نکِشیده باشی! اما چاشنیِ بمبِ ساعتیِ "بیست و یک"چه بود؟ چه چیزی ضامنِ این نارنجکِ بی‌خطر را کشیده بود؟! پاسخش خیلی هم سخت نیست:

«صحبت نکردن!»

او باید با من حرف می زد...

او باید تمام عقده‌های کورِ ته‌نشین شده در گلویش را بیرون می‌ریخت. آری، این معمای لاینحَلِ زندگانی‌اش بود؛ پیرمردی تنها و از جامعه به دور افتاده که کسی را نداشت تا گوش‌هایش را فقط به اندازه چند دقیقه قرض بگیرد و تمامِ غصه‌های گِره خورده در این دلِ بی‌صاحبش را بیرون بریزد،کاسه لبریز شده احساساتش را آرام بر روی زمین بگذارد و شانه‌هایش را از سنگینیِ بارِ

روزگار، برای چند ساعتی هم که شده، آزاد کند! اما من، روزنه های امید را در آینده ی این مرد می‌دیدم؛ آن‌جا که درد هست درمان هم سَر و کلّه‌اش دیر یا زود پیدا می‌شود.
صبحِ روزِ بعد، قرار بود معجزه‌ای رخ بدهد و آن معجزه چیزی نبود جز چند قلم و کاغذِ معمولي که قرار بود نقطه ي عطفي در زندگانيِ يك پيرمرد شود، به همين سادگي!
آفتاب هنوز دَرنیامده بود که تمام کاغذ وقلم‌هايي را که دمِ دستم آمد، برداشتم و با اشتیاق، راهيِ آسایشگاه شدم؛ کنار تخت "بيست و يك" رفتم و آرام در گوش‌هایش زمزمه کردم که من رازت را می‌دانم، اما نگرانش نباش؛ جایش پیشِ من امن است.
حالا هرچیزی را که می‌خواستی درباره رازهایت بگویی برایم بنویس! قول می‌دهم پیش خودمان بماند. ابتدا در چشم‌هایم زُل زد و بعد آرام کاغذ و قلم را از دستم گرفت و در گوشه تختش گذاشت. هر چند ساعت یک بار، به تختش سر می‌زدم تا ببینم شروع به نوشتن کرده یا نه؟! ابتدا کمی لجبازی می‌کرد اما دیدم که بالاخره، به سمت کاغذ و قلم رفت تا چند خطی بنویسد.
از آن دور، آرام و بی صدا، حرکاتش را زیر نظر می‌گرفتم، برای نوشتنِ چند خطِ اول، کمی دست‌هایش می‌لرزید و کاغذ را خط خطی می‌کرد اما طولی نکشید که روی روال افتاد و بی‌هیچ گونه اِبایی شروع به نوشتن کرد؛ سرعت نوشتنش بالا می‌رفت و شوق من برای خواندن آن دست نوشته‌ها بالاتر!
هر روز بعد از تزریق داروهایش، موظف بود برایم بنویسد، من هم موظم بودم بی کم وکاستی وباحوصله دست نوشته‌هایش را بخوانم!
چند هفته گذشته بود وخوش بختانه او دیگر فریاد نمی‌کشید؛ سرپرستار، پزشکِ معالجش را از بهبودی حالش باخبر می‌کرد؛ هفته‌ها می‌گذشت و دست‌نوشته های"بيست و يک" بیشتر و بیشتر می‌شد و مُتِعاقباً تزریق داروهایش کمتر و کمتر.
روزی رسید که "بيست و يک "، تمام نوشته هایش را یک جا جمع کرده بود و با شوق و هیجانی وصف ناشدنی آن‌ها را به من نشان داد و گفت می‌خواهد تمامِ دست نوشته هایش را به یک انتشاراتیِ مطمئن بسپارد تا بتواند چاپشان کند. این بهترین خبری بود که طی آن روزها شنیده بودم؛ برایش خوشحال بودم، براي بهبودي حالش خوشحال تر!
سرپرستار را دیدم که پرونده‌ی بیمارِتختِ شماره بیست و یکم را برداشت و به بایگانیِ آسایشگاه حواله کرد!
هاج و واج مانده بودم که چه خبر شده؟ سرپرستار، دستانم را به گرمی، فشرد و گفت : ((تمام شد، از قفس آزادش کردی!))
وقتی این خبر به گوشِ "بيست و يک "رسید، صورتش را سمت من برگرداند و گفت : ((می‌دانم تمامِ این مدت "بيست و يک "صدایم می‌زدی و نام اصلی‌ام را نمی دانی!
ما من هم درعوض اسمت را نمی‌دانم، همین که عنوان کتابم را«فرشته‌ای که لباسِ سفید می‌پوشید»، بگذارم،کافی ست؟))
اشک در چشمانم حلقه زد و سری به نشانه تأیید تکان دادم.

تقدیم به تمام فرشته‌های سفیدپوشِ کشورم

مهدیه فخار

سه یار دبستانی

شانزدهمین روز از آذرماه در تقویم کشور ما، به عنوان روز دانشجو نام گذاری شده است. به یاد سه دانشجویی که در سال ۱۳۳۲ در اعتراض به دیدار رسمی ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور آمریکا با محمدرضا شاه، به شهادت رسیدند.

برای اینکه کاملا ماجرا برایمان روشن شود، بیایید با هم از این سال به دهه ۲۰ برویم، زمانی که با کناره گیری رضا شاه از قدرت، قدری فضا برای فعالیت های سیاسی دانشجویان دانشگاه تهران بازتر شد. در این دوره حزب توده میان مردم و به خصوص دانشجویان نفوذ زیادی داشته است. طبق گزارشات، بیش از نیمی از دانشجویان دانشگاه تهران عضو یا هودار این حزب بودند. اما در دوران نخست‌وزیری محمد مصدق و افزایش محبوبیت جبهه ملی در اوایل دهه ۱۳۳۰، محوریت این حزب در دانشگاه به چالش کشیده شد. پس از وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سازمانهای سیاسی تشکیل دهنده جبهه ملی، برای دوره کوتاهی در یک ائتلاف ضعیف، تحت نام نهضت مقاومت ملی به مقاومت سیاسی دست زدند و تظاهرات‌ها و اعتصاب‌های پراکنده‌ای در پاییز همان سال در دانشگاه تهران و همچنین بازار، از جمله در تاریخ ۱۶ مهر و ۲۱ آبان، در اعتراض به محاکمه مصدق برگزار شد.

چند هفته پس از این وقایع، اعلام شد که روابط ایران و بریتانیا (که در زمان نخست وزیری مصدق قطع شده بود) از سرگرفته خواهد شد و ریچارد نیکسون نائب ریاست جمهوری وقت آمریکا برای دیدار رسمی به ایران خواهد آمد. این موضوع بهانه لازم برای اعتراضات را فراهم کرد و در ۱۶ آذر به سفارش نهضت مقاومت ملی، دانشجویان فعال به سخنرانی در کلاسها پرداختند و ناآرامی تمامی محوطه دانشگاه تهران را فرا گرفت. دولت وقت برای پیشگیری از هرگونه اقدام بعدی تصمیم به سرکوب اعتراضات گرفت. سربازان و نیروهای ویژه ارتشی پس از هجوم به دانشگاه، به کلاس‌های درس حمله کرده و صدها دانشجو را بازداشت و زخمی نمودند. نیروهای امنیتی در دانشکده فنی، اقدام به شلیک تیر کردند که موجب مرگ سه دانشجوی این دانشکده به نام‌های احمد قندچی، آذر (مهدی) شریعت‌رضوی و مصطفی بزرگ‌نیا شد. فردای آن روز نیکسون به ایران آمد و دکترای افتخاری در رشته حقوق را در دانشگاه تهران که در اشغال مشهود نیروهای نظامی بود، دریافت کرد. دکتر علی شریعتی درباره‌ی این روز گفته است:(اگر اجباری به زنده ماندنم نبود، خود را در برابر دانشگاه آتش می‌زدم همان جایی که (آذر)مان، در آتش بیداد سوخت. او را در پیش پای نیکسون قربانی کردند! این سه یار دبستانی هنوز از تحصیلشان فراغت نیافته بودند.)

شهید مصطفی چمران پیرامون حادثه ۱۶ آذر می‌گوید:(وقایع آن روز چنان در نظرم مجسم است که گویی همه را به چشم می‌بینم. صدای مسلسل در گوشم طنین می اندازد. دانشکده فنی خون آلود را در آن روز و روزهای بعد به رأی العین می بینم.... نیکسون به ایران می آمد تا نتیجه بیست و یک میلون دلار خرج کودتا را ببیند.)

اتفاقات آذر ۱۳۳۲، نمایانگر واکنش دولت کودتا به فعالیتهای دانشجویی بود و به دنبال آن سرکوب نظام‌مند تمامی اشکال دیگر مخالفت‌ها، روی داد.۱۶ آذر، توسط کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور که مرکز اجتماع و مباحثه مخالفان حکومت پهلوی در خارج از ایران بود، روز دانشجو نامیده شد. دانشجویان پس از آن، هر سال در این روز اعتصابهای دانشجویی به راه می انداختند و در واقع ۱۶ آذرماه به معیار خوبی برای ارزیابی میزان نفرت از حکومت استبدادی و توانایی و نفوذ مخالفان در بین روشنفکران، تبدیل شد. این روز از آن زمان، همچنان از اهمیت تاریخی برجسته‌ای در ایران برخوردار بوده است.

روز دانشجو را نمی‌توان فراموش کرد؛ چرا که در این روز به همگان اثبات شد که دانشجو مطالبه‌گر است، حقیقت جوست؛ یعنی علاوه بر مطالبه نیاز های خود، به خواسته های دیگر اقشار جامعه نیز توجه دارد زیرا او هم نقشی در این جامعه دارد و اگر قرار باشد تنها به دانش اندوزی اهتمام ورزد، دیگر نمی توان از او انتظار داشت که در آینده مطالبه‌گر باشد.

۱۶آذر، هر ساله گرامی داشته می شود تا :

تلاش دانشجویان برای مقابله با استکبار از بین نرود.

حقیقت محوری و آگاهی سیاسی دانشجو به نمایش گذاشته شود.

یاد نفراتی که چراغ این راه را با خون خود روشن کردند، از یادمان نرود.

پارسا جمالی

شعار توخالی!!

هیچ جامعه ای بدون اتفاقات بد وجود ندارد. این طبیعی ترین حقیقت در مورد جوامع تمام دنیا است. یکی از مواردی که در همه جای این کره ی خاکی همیشه شاهد آن بودیم «خشونت علیه زنان» است.

مسئله ای پر اهمیت که شاید به خاطر نبود قوانین محکم و کافی خیلی از افراد به راحتی حقوق زنان را نادیده می گیرند. این خشونت علیه زنان تنها به خشونت های فیزیکی محدود نمی شود. خشونت های کلامی، توهین های جنسیتی، جنسیت زدگی مدرن، حتی دست کم گرفتن زنان هم نمونه ای از خشونت علیه زنان است.

با پیشرفت و مدرنیزه شدن جوامع در سالهای اخیر، انتظار می رود که این تبعیض های جنسیتی پایان یابد و پنجره ی جدیدی رو به توانایی های بی شمار زنان باز شود. اما در همین قرن جدید، جهالت به روش دیگری نمایان شده و راه خود را ادامه می دهد.

زن، موجودیست که در عین ظرافت به حدی محکم و قوی است که زندگی بخش و زندگی ساز می شود!

همین توانایی مقدس زندگی دهی قطعا بیشتر از این ها باید مورد احترام باشد!

دختری
که به خاطر تعصب
بی جا از تحصیل و کار و
پیشرفتهای فردی در زندگی جا می ماند.

مادری که به خاطر نداشتن فرزند پسر سرزنش می شود.

کارمندی که به خاطر زن بودن دسته کم گرفته می شود.

راننده ای که به خاطر زن بودن مورد آزار کلامی قرار می گیرد.

همسری که مورد خشونت فیزیکی قرار می گیرد.

دختری که به خاطر تمایل به تلاش کردن و ساختن زندگی گستاخ خوانده می شود!

زن مستقلی که هزار حرف و توهین را تحمل می کند.

همسری که به خاطر ترس از حرف مردم با هر توهین و اهانت و عذابی کنار می آید، و
تمام بانوانی
که به خاطر جنسیت
خود آزار می بینند، همگی این تجربه های تلخ را تا آخر عمر فراموش نمی کنند.شاید بهتر باشد به جای شعارهای تو خالی در عمل حمایتگر باشیم! دست از ضعیف خواندن این موجودات مونث برداریم و هیچ وقت اجازه ی اهانت کردن به کسی را به خودمان ندهیم. در سخن از هم نوع دوستی صحبت می کنیم، اما انگار پذیرفتن این حقیقت که زنان فارغ از جنسیت، انسان هستند بسیار سخت است! شعارهای پر معنا می دهیم، اما در عمل هنوز هم انگار در همان سالهای جاهلیت مانده ایم.

سخن آخر! بیایید فارغ از جنسیت واقعا انسان باشیم! همان گونه که شایسته ی خود می دانیم، با دیگران رفتار کنیم و پرده های پوسیده ی تعصب و جهالت را کنار بدهیم. عشق و احترام را رواج دهیم و جای زیباتری برای آیندگان بسازیم.

مبیناجلیلی

گروگانگیری ایرونی

خُب خُب

باز من، باز یک خودکارِ آبی از نیمه گذشته و باز نوشتن و به خط کردن کلمات بی ربط. امروز به صورت خیلی منطقی، هیچ کدام از روزهای عادی هفته نیست، امروز بخت شنبه است. روزی که شاید برای برخی مثل من یکبار در سال، برای برخی هر ماه و برای خواص هر روز اتفاق می افتد اما وجه اشتراک همگی این است که روز بعد از بخت شنبه، مستقیماً رنج شنبه است.

اگر بخواهم بخت شنبه خودم را توصیف کنم؛ باید بگویم: روزی با حال و هوای چهارشنبه های شلوغ که اگر فصل باشد پاییز، اگر میوه باشد قطعاً نارنگی، اگر شعر باشد، اشعار فریدون مشیری و اگر کتاب باشد؛ عاشقانه های نادر ابراهیمی است و ... اما اینکه چگونه به این تعریف رسیدم، بماند. بگذارید شرحی بدهم از وقایع این روزِ بخصوص که در اوج فلاکت های کوچک، کوپن شانش و بختی که برای آرزوهای بزرگتان ذخیره کرده اید سوزانده می شود.

در این روز همه اتفاقات بد در یک قدمی شما هستند اما به طرز عجیبی پایانی خوش رُخ می دهد، مثلاً اگر از ۱۰۰صفحه درسِ تخصصی امتحان داشته باشید و استاد مربوطه، تهدید کرده باشند که سوالات همه متفاوت است و شما فقط ۱۰ صفحه خوانده باشید و امیدی برای پاس کردن درس مربوطه نداشته باشید، دقیقا در این روز؛ سوالات امتحان شما از همان ۱۰ صفحه است و این تنها یک پایان خوش نیست؛ بلکه شما؛ بالاترین نمره کلاس را کسب می کنید و استاد محترم شما را الگوی کلاس قرار می دهند و کلی تعریف و تمجید روی دستتان می ماند.

یا مثلاً پس از دانلود فایل های پر حجم (قطعاً فقط درسی!!) متوجه می شوید که حجم اینترنت شما روی عددی ثابت مانده و تکان نمی خورد! البته بماند که فردایش که روز رنج شنبه است دو برابرش را از حجمتان کم می کنند؛ اما قبول کنید که لحظات بیخود جالبی است مگر نه؟

حالا فکرش را بکنید، قرار است من در این روز متنی برای نشریه بنویسم و یک موضوع بسیار جدی مثل «روز تسخیر لانه ی جاسوسی» را کار کنم و باید تمام چارچوب ها را رعایت کنم. اگر دیروز بود، باید همه ی سایت ها را بررسی می کردم و چکیده همه را به عنوان متن تحویل می دادم اما امروز قضیه اش فرق می کند؛ تجربه ثابت کرده، در این روز هرچه بنویسم مورد تحسین قرار می گیرد.

پس امروز به اولین سایت مورد اعتماد موتور جستجوگر اعتماد می کنم و آنچه را که فهمیدم برایتان تصویر می کنم. به همین سادگی!

در مرحله اول تصوّر بفرمایید، در سینما مقابل پرده نقره ای نشسته اید و تمام آنچه بنده تصویر می کنم، می بینید. مطمئناً لحظات باشکوهی خواهد شد.

صحنه اول

صحنه ای که ایرانی ها، کارمندان سفارت آمریکا را گروگان گرفته اند و دست بسته می برند.

جزئیاتش را همگی می دانیم و بگذارید بماند در تاریخ، فریاد هایی که نعره می زدند:« شما جرئت یک روز نگه داشتن ما را ندارید.» و یک سال ماندند تا دوستانشان یاد بگیرند که جولان دادن و امر و نهی کردن در کشوری؛ غیر از کشور خود، تاوان دارد.

کات، صحنه دوم

کشتی حسن یزدانی مقابل تیلور آمریکایی! در مسابقات قهرمانی جهان؛ دقایقی که قرار بود اعتبار طلای المپیک را باطل کنند و کردند. واقعاً حتی یادآوری این لحظات هم، غرور آفرین و هیجان انگیز است.

سه، دو، یک و تمام. شیر مادر حلالت، نون پدر حلالت دلاور!

خوشحالی درخور را هم به خودتان می سپارم. قیاس این دو صحنه با کلی تفاوت در ظاهر، اما یک حس را در من تداعی می کند، بی اعتباری طلای المپیک و در مقابل بی اعتبار کردن به اصطلاح ابر قدرت جهان در زمان خودش، که هردو این عناوین جز به دست ایرانی ها ممکن نبود.

تجربه ی لحظاتی این چنین پر شور، قطعا موجب حسادت و کینه می شود. نمونه اش هم تحریم های وضع شده ای است که دقیقا از زمان همان بی آبرویی برای آمریکایی ها، گریبان ما را گرفته اما ما جوانان امروز هم، پای آن روزها ایستاده ایم، چون جنس این وقایع را می دانیم، فارغ از غُر هایی که می زنیم.

صحنه سوم

دیدن قسمتی از مصاحبه یک خبرنگار به اصطلاح زرنگ! با جانباز شیمیایی عزیزِ کشورمان که این روزها را در آسایشگاه می گذراند اما هنوز هم پای همه ی عقایدش ایستاده، کار را تمام می کند و مهر تاییدِ پر اعتباری می شود که نصیب هر نویسنده ای نمی شود.

سوال سوم خبرنگار:« چرا جوان های امروز مانند شما، آنقدر که باید دلسوز وطن نیستند، به نظرتان مشکل در کجاست؟»

پاسخ مردِ واقعی:« جوان های امروز با ظاهر خودشان پای حرفها و کار های نسل گذشتهِ خود ایستاده اند و شرایط را تحمل می کنند، چون می دانند؛ حرف حق زدن عواقب دارد. ما حرفِ حق را زدیم و به خود افتخار کردیم، اما به جوانی که کودکی تا امروزش را با عواقب آن حرفها گذرانده، افتخار نمی کنیم و همواره بخاطر یک سری از رفتار ها آن ها را قضاوت می کنیم و سیل خوبی هایشان را نمی بینیم و تحسین نمی کنیم.»

کات!!

پس از تصویر کردن این سه صحنه مهم کنار هم، باید بنویسم: الهی شکر! که هنوز افرادی با این میزان از جانبازی و رشادت هایی که دارند، انقدر بزرگ منشانه همه را درک می کنند.

ما جوانان به داشتن این الگوهای بی نام و نشان کشورمان می بالیم.

فائزه ملاداودی

سفر به نصف جهان!

یکی از گزینه‌های همیشگیِ سفر برای ایرانیان و حتی توریستها در ایران، اصفهان است. اصفهان به دلیل معماری تاریخی زیبا، صنایع دستی و شیرینی‌ها و سوغاتی‌های متنوعش، همیشه مورد توجه بوده است. توریست استرالیایی جیمی داو(jimmy dau) پس از سفر به ایران و اصفهان اینطور نوشته است:«

۱) تصویری در مسجد صورتی اصفهان بود که جرقه‌های کنجکاوی را، جهت پیدا کردن اطلاعات بیش‌تر روشن می‌کرد. تقارن، رنگ و بافت، عناصری بودند که توجه من را جلب کرد.

۲) تجربه‌ی من از سفر بیست ماهه‌ام این بود که نمی‌توان کل کشور یا شهروندان را مثل سیاستهای دولت آن قضاوت کرد.

۳) کشورهایی که به عنوان خطرناک‌ترین مکانها از آنها یاد می‌شود، همیشه مهمان نوازترین مردم را دارند.»
پس اگر قصد سفر به اصفهان را دارید، این مقاله را مطالعه کنید. زیرا ما می‌خواهیم به شما اصفهان را معرفی کنیم.

تاریخچه‌ی شهر اصفهان

اصفهان شهری تاریخی و محلی مناسب برای گردشگری در مرکز ایران است. این شهر مرکز استان اصفهان و نیز شهرستان اصفهان است. اصفهان سومین شهر بزرگ ایران و سومین شهر پرجمعیت ایران پس از تهران و مشهد، یکصد و شصت و پنجمین شهر پرجمعیت جهان و نهمین شهر پرجمعیت باختر خاورمیانه است. این شهر در آذر ماه هزار و سیصد و نود و چهار، به همراه رشت به عنوان نخستین شهرهای ایران به شبکه‌ی شهرهای خلاق جهان زیر نظر یونسکو پیوست . بر اساس استانداردهای یونسکو ، شهر خلاق شهری است که از نوآوری و توانمندی‌های شهروندان در توسعه‌ی پایدار شهری بهره می‌برد.

اصفهان در زمان صفویان پایتخت ایران شد که این امر، موجب رونق و فراوانی این شهر شد. بناهای تاریخی متعددی در این شهر وجود دارد که شماری از آنها به عنوان میراث تاریخی در یونسکو به ثبت رسیده‌اند. از جمله آثار تاریخی اصفهان می‌توان به میدان نقش جهان که نمونه‌ی برجسته‌ای از معماری صفوی است، منارجنبان، سی و سه پل، پل خواجو، کاخ چهل ستون، عمارت عالی قاپو، مسجد شیخ لطف الله اشاره کرد. این شهر به داشتن معماری زیبای ایرانی ، پل‌های سرپوشیده، مسجدها و مناره‌های منحصر به فردش نام آور است. این امر سبب شده تا در فرهنگ عامه ، اصفهان نصف جهان لقب بگیرد.

در دوره‌ی صفویه، به ابتکار شیخ بهایی شبکه‌های کامل ارتباطی و آبیاری پدید آمد و با بنیان نهادن شهر بازرگانی نجف آباد در چند کیلومتری غرب اصفهان برای تهیه‌ی آذوقه شهر، زیربنای زراعی استواری پدید آمد. اصفهان در زمان شاه عباس اول تا مرگ شاه عباس دوم، برتر از همه‌ی شهرهای خاور زمین بوده است. در آن زمان با افزوده شدن کوه‌های محلات ، چهارگانه‌ی عباس آباد، جلفا، گبرآباد و اصفهان، نمای پایتخت صفویه از قسطنطنیه هم بزرگ‌تر بود. شهر اصفهان در روزگار اوج شکوه خود ۱۳۷ کاخ، ۱۶۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۲۷۳ حمام و ۱۲ گورستان داشت.

در سده‌های آغازین اسلام، از دو شهر در مکان فعلی شهر اصفهان نام می‌برند؛ شهری به نام جی در مکان فعلی محله‌ی جی و دیگری شهری در سه کیلومتری غرب جی با نام یهودیه که جمعیتی قابل توجه از یهودیان را در خود جای داده بود. نام جی بعدها به شهرستان تغییر پیدا کرد. از یهودیه به جهودستان نیز یاد شده است. در سال ۳۱۹ ه.ق مردآویج زیاری با سپاهش از گیلان، اصفهان را آزاد کرد و این شهر را به پایتختی برگزید و جشن صده را با شکوه بسیار در این شهر برپا کرد. در سال ۳۲۷ ه.ق این شهر به دست رکن الدوله دیلمی افتاد که وی نیز اصفهان را پایتخت خود قرار داد. پس از آن شهر اصفهان پیشرفت پیشین خود را بازیافت و کانون گرد هم آمدن دانشوران و سرایندگان شد. به نظر دیوارهای قدیم شهر اصفهان در زمان سلطنت امیران آل بویه در قرن دهم میلادی ساخته شده‌اند.

خانم ها و آقایان، این شما و این عجایب پنج گانه ی اصفهان!

اصفهان شهری است سرشار از ذوق و هنر. همه‌ی کسانی که به این شهر سفر کرده‌اند، معتقدند گشتن یک روزه‌ی اصفهان شدنی نیست. ولی اگر شما فقط یک روز فرصت دارید تا این شهر را بگردید، ما بهترین‌های اصفهان را به شما پیشنهاد می‌کنیم.

۱)جمع خوبان در میدان نقش جهان

از مسجد امام و شیخ لطف الله گرفته تا عالی قاپو و سردر قیصریه و رستوران‌های وسوسه برانگیزی که اطراف میدان نقش جهان شما را دعوت به خوردن بریونی- غذای محبوب اصفهانی‌ها- می‌کنند. این میدان و بازارهای اطرافش به خصوص برای خانمهایی که عاشق خرید هستند، می‌تواند یک پیشنهاد جذاب و رد نشدنی باشد.

۲) کلیسای وانک و کوچه پس کوچه‌های جلفا

محله‌ی ارمنی‌های اصفهان که بیش از آن که به بافت زیبایش معروف باشد، به کافه‌هایش معروف است. جلفا پنج کوچه‌ی بزرگ و دنج، بازاری خوب با چند حمام، دو کاروانسرا، یک میدان و یازده کلیسا دارد ولی شاهکاری که نباید دیدنش را فراموش کرد کلیسای وانک است که بی هیچ توصف اضافه‌ای زیباست.

۳)منطقه ی پرواز آزاد، باغ پرندگان

جنگل ناژوان از مناطق خوش آب و هوای حاشیه‌ی زاینده‌رود به شمار می‌رود. تا پیش از بسته شدن آب زاینده رود، آب و هوای خوب آن نوید یک روز فوق العاده را به اصفهانی‌ها می‌داد. هر چند که هنوز هم از مناطق خوش آب و هوای اصفهان به شمار می‌رود. باغ پرندگان نیز، در امتداد مسیر ناژوان قرار دارد.

٤) زاینده رود

سی و سه پل اصفهان در کنار پل خواجو، مارنان، پل شهرستان و ده‌ها پل دیگر زاینده‌رود اصفهان، از آثار تاریخی زیبای مرکز شهر به شمار می‌روند.

۵) نیم دیگر نصف جهان، سیتی سنتر اصفهان!

به جرات می‌توان گفت اصفهان سیتی‌سنتر بزرگ‌ترین و مدرن‌ترین مرکز خرید ایران و پنجمین مرکز تجاری_تفریحی و گردشگری دنیا است. مجموعه‌ای که صاحب بزرگ‌ترین موزه‌ی تخصصی در یک مرکز خرید نه تنها در خاورمیانه، بلکه در جهان می‌باشد.

به علاوه‌ی این پنج مکان شگفت انگیز در اصفهان، مکانهای دیدنی دیگری از جمله عمارت هشت بهشت، باغ چهل ستون، مسجد جامع یا مسجد جمعه‌ی اصفهان، منارجنبان، مدرسه‌ی چهارباغ، آتشگاه یا همان کوه آتشگاه اصفهان (نام آن در اصل مهربین یا دژ مهربین یا آتشکده‌ی مهربین بود که درتاریخ ۱۱ آذرماه ۱۳۳۰ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسید.)، باغ گلها، قلعه‌ی سارویه(این بنا در حمله‌ی اعراب به ایران ویران شد و امروز تنها بقایای آن به صورت تپه‌ای باقی مانده)، آکواریوم ناروژان اصفهان(به عنوان اولین و بزرگ ترین تونل آکواریوم کشور است که در ارتفاع منهای شش متر زیر زمین احداث شد. این تونل ناژوان شامل ۳۳ آکواریوم پنج تا ده متری است و به صورت دنیای ۳۵ متری زیر آب، حجم ۱۰۸۰متر مکعب آب را در خود جای می‌دهد و شهروندان می‌توانند در کنار و بالای سر خود زیباترین و کمیاب‌ترین گونه‌های دریایی را ببینند و بودن در فضای اقیانوس را تجربه کنند.)، آرامگاه صائب که ملک‌الشعرایی در زمان صفوی بوده و در خیابانی به نام صائب و در باغ تکیه واقع شده است، بازار قیصریه و حمام شیخ بهایی، همگی از جاهای دیدنی و تاریخی اصفهان هستند.
امیدوارم اگر روزی به اصفهان سفر کردید، به جاهایی که معرفی کردم سری بزنید و از زیبایی اصفهان غرق در لذت بشوید!

زهرا کاظمیان

مکتب عارفان تبعیدی

محمد بن عزّالدین حسین (۹۵۳ق_۱۰۳۱ق) متخلص به بهایی و معروف به شیخ بهایی و بهاءالدین عاملی، فقیه، حکیم، عارف، منجّم ، ریاضیدان، شاعر، ادیب، مورخ و دانشمند ایرانی عرب تبار بود که در علوم فلسفه، منطق، وریاضیات دانایی داشت.

شیخ بهایی سال ۹۲۵ خورشیدی در بعلک (لبنان کنونی) متولد شد. او از نوادگان حارث همدانی یکی از یاران حضرت علی (ع) بوده است. خاندان او از خانواده های معروف جبل عامل در قرون دهم و یازدهم خورشیده بوده اند. پدر او از شاگردان برجسته ی شهید ثانی بوده است.

تنها سیزده سال داشت که به دلیل اذیت شیعیان آن منطقه و دولت عثمانی، پدرش عزّالدین حسین عاملی به دعوت شاه طهماسب برای حضور در ایران پاسخ مثبت داد و راهی ایران شدند. وقتی به قزوین رسیدند وآن شهر را مرکز دانشمندان بزرگ ایرانی دیدند، در همانجا ساکن شدند. در همان موقع شیخ بهایی به شاگردی پدر وبقیه ی دانشمندان آن دوران مشغول شد. هنگامی که هفده سال داشت،پدرش طبق حکم شاه طهماسب به شیخ الاسلامی اصفهان منصوب شد. چهارده سال بعد پدر بهاءالدین محمد، وقتی برای زیارت کعبه از ایران خارج شد، در بحرین درگذشت.

شیخ بهایی در قزوین فارسی آموخته و به مدت سی سال در آن شهر پرورش یافته و پرورش داد. شخصیت علمی و ادبی و اخلاق پارسای او باعث شد تا ازچهل و سه سالگی شیخ الاسلام اصفهان شود و در پی انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان، از پنجاه و سه سالگی تا آخر عمر منصب شیخ الاسلامی پایتخت صفوی را در دوران قدرتمند ترین شاه صفوی، شاه عباس بزرگ بر عهده داشته باشد.

بهایی در فاصله سال های ۹۴۴تا ۱۰۰۸ قمری سفر هایی به خارج از قلمروی صفوی داشت. این سفر ها برای زیارت، سیاحت، دانش اندوزی و همچنین به گفته ی برخی مورخان سیاسی بوده است.

وی در سال ۱۰۰۰ خورشیدی در اصفهان درگذشت و بنابر وصیت خودش در مشهد، در کنار آرامگاه علی بن موسی الرضا به خاک سپرده شد. امروزه آرامگاه وی بین مسجد گوهرشاد و صحن آزادی و رواق امام خمینی در رواقی که به یاد او نامگذاری شده قرار دارد.

وی در طول عمر خود شاگرد بزرگان علم و ادب از جمله ملا محمد باقر یزدی مولف کتاب مطالع الانوار، نجم ابن شهاب معروف به عبدالله بهابادی، ابی الطیف مقدسی، مولانا افضل قاینی و... بوده است. همچنین حاصل علم آموزی او به شاگردانش، بزگانی همچون صدر الدین محمد بن ابراهیم شیرازی معروف به ملاصدرا، محمد تقی مجلسی، مراد تفرشی، سید رفیع الدین محمد طباطبایی نائینی و... بوده اند.

در طی سالها تلاش او در زمینه ها علمی مختلف حدود نود و پنج کتاب و رساله از او به جا مانده که معروف ترین آن ها می توان به کشکول، اربعین (چهل سخن)، مفتاح الفلاح، الاثناعشریه و آثارارزشمند دیگری به جا ماند.

نمونه ای از اشعار گوهر بار و ارزشمند شیخ بهایی شخصیت بزرگ ایرانی عرب تبار:

همه روز روزه بودن ، همه شب نماز کردن
همه ساله حج نمودن ، سفر حجاز کردن

ز مدینه تا به کعبه ، سر و پا برهنه رفتن
دو لب از برای لبیک ، به وظیفه بازکردن

به مساجد و معابر ، همه اعتکاف جستن
ز ملاهی و مناهی ، همه احتراز کردن

شب جمعه‌ها نخفتن ، به خدای راز گفتن
ز وجود بی نیازش ، طلب نیاز کردن

به خدا که هیچ کس را ، ثمرآن قدر نباشد
که به روی ناامیدی در بسته بازکردن

مبینا جلیلی

شناخته ترین ناشناخته جهان

«محمد» شناخته ترین، ناشناخته ی پرفضل و معرفت عالم!
بی نهایت ترین نیکی و پاکی بشریت!
چگونه می توان به شناخت این الماس انگشترهستی دست یافت؟!
توصیف شخصیت والا و پرشکوه حضرت هیچ وقت دست یافتنی نخواهد بود؛ مگرتوسط نزدیک ترین یار ایشان.
حضرت علی (ع) همیشه درمورد شخصیت پیامبرسخن گفته اند وایشان را به بهترین شکل ممکن توصیف کرده اند.
قطعا بهترین راه شناخت رسول خدا مراجعه به سخنان نزدیکترین یار و یاور ایشان است.
یکی از مهمترین سخنان حضرت علی (ع) در توصیف حضرت پیامبر(ص) می تواند این سخن باشد که فرمودند:« خداوند تعالی، پیامبر (ص) را از دودمانی پاک برای هدایت بشریت برانگیخت.»
در دل همین یک جمله هزار توصیف و حرف نهفته است!
حضرت علی (ع) ایمانی قوی به پیامبر داشتند؛ هیچ تردیدی درمورد این ایمان نداشتند و برای انجام خواسته های ایشان تلاش می کردند. در کنار این ایمان و اطاعت پذیری، پیامبر(ص) را بسیار دوست داشتند.
همین نزدیکی که از زمان کودکی حضرت علی (ع) تا آخرین لحظات عمر پیامبر ادامه داشت، می تواند بهترین دلیلی باشد که شخصیت پیامبر(ص) را از طریق سخنان و روایات نقل شده از امام علی (ع) بشناسیم.
حضرت علی (ع) در نهج البلاغه شیوه زندگی حضرت محمد را، به عنوان ملاک ارزشمندی معرفی نمودند و فرمودند:« کافی است که پیامبر خدا را سرمشق خود قرار دهید.»
وقتی که یک شخصی به عنوان الگو معرفی می شود، یعنی از نظر دیگران به این حد از کمال و بی نقصی رسیده است که به عنوان یک الگو شناخته می شود.
اما در مورد پیامبر، این سخن حضرت نشان دهنده این است که پیامبر(ص) از نظر امام علی (ع) کامل و بی نقص بودند که ایشان را به عنوان الگو معرفی کردند.
(البته این طرز فکر فقط مختص به امام نبود. بلکه تمام پیروان پیامبر به این واقعیت ایمان داشتند. حتی در روایاتی نقل شده کسانی که نسبت به رسول خدا دشمنی می ورزیدند هم در مواردی علناً ایشان را تحسین کردند.)
در ادامه ی این سخن حضرت علی(ع) به این نکته اشاره کردند که اگراین گونه زندگی کردن و دور ماندن از لذت های دنیوی لطف خداوند به پیامبر است، کسانی که این زیبایی های زودگذر را در اختیار دارند لطف خداوند شامل حال ایشان نشده؟! یا بالعکس . اگر چنین نباشد، پس واقعیت چیست؟!
چند مورد از ویژگی های اخلاقی پیامبر که در نهج البلاغه به آن ها اشاره شده است:

۱.امانت داری

در مورد امانت داری ایشان فرمودند: »خداوند محمد)ص) را به رسالت مبعوث ساخت که جهانیان را بیم دهد و امین آیات کتاب وی باشد.»
در جای دیگر می فرماید:
« اینکه خداوند پیامبرش را فرستاد و شعله ای برای آنها که می خواهند روشن گردند برافروخت و چراغی پر فروغ بر سر راه گمشدگان وادی ضلالت و گمراهی قرار داد. خداوندا، پس او امین و مورد اعتماد توست.»

۲.استقامت و پایداری

از صفات بسیار شناخته شده ی حضرت محمد (ص) پایداری و استقامت در راه اهداف و آرمان مقدس رسالت الهی است.
در توصیف همین صفت ایشان امام علی فرمودند:« خداوند، پیامبر اسلام (ص) را فرستاد تا به سوی حق دعوت نماید و گواه اعمال خلق باشد. او بدون سستی و کوتاهی رسالت پروردگارش را رسانید و در راه خدا با دشمنانش بدون عذر نبرد کرد. پیشوای پرهیزکاران و روشنی بخش

چشم هدایت شدگان.»

۳.شجاعت و فداکاری

حضرت علی در این باره فرمودند:« هرگاه جنگ شعله ور و سخت می شد، ما به رسول خدا پناه می بردیم و در آن هنگام هیچ کس از ما به دشمن از او نزدیک تر نبود.»

در روایت دیگری حضرت علی فرمودند:« هرگاه حمله شدید دشمن باعث عقب نشینی سپاه اسلام می شد، پیامبر اهل بیت خود را در برابر لشکر قرار می‌داد تا اصحاب از آتش شمشیر و نیزه به دور بماند.» همانطور که در روایت ها آمده پسرعموی پیامبر«عبید ابن حارث» در جنگ بدر،«حمزه» عموی پیامبر در جنگ احد و «جعفر» پسرعموی آن حضرت در جنگ موته کشته و شهید شدند.

٤.رسول رحمت

امام باقر(ع) از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده اند:

« در زمین دو امان و وسیله ی نجات از عذاب الهی بود که یکی از آنها برداشته شد، دومی را دریابید و به آن چنگ بزنید. اما امانی که برداشته شد رسول خدا (ص) بود و امانی که باقی مانده استغفار است.»

از این روایت امام باقر (ع)، وجه رحمت بودن پیامبر معلوم شد. اما بنا برعبارت قرآنی«رحمه العالمین» ،حضرت محمد رحمتی است که موجب سعادت ابدی مردم می‌شود و این حتی برای کفار و مشرکان نیز صدق می کند. این برکت و رحمت وجود حضرت محمد مانند سفره ای است پر از طعام و گسترده ولی بعضی از مردم از آن غذاها استفاده نمی‌کنند.

٥.برترین پیامبران

امام علی (ع) فرمودند:« او را با نور و روشنایی فرستاد و از میان مخلوقاتش برگزیده و برهمه مقدم داشت.»

و در جای دیگری فرمودند:« گواهی می دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده و برگزیده خداوند از میان مخلوقات است.»

این برتری دادن حضرت علی (ع) بیان کننده این است که ایشان حضرت محمد (ص) را برترین فرستادگان خدا می دانستند.

٦.خاتم النبیین

حضرت در این باره می فرمایند:« ای مردم این حقیقت را از خاتم النبیین بیاموزید که هر کس از ما می میرد در حقیقت نمرده و آن کس که جسدش کهنه می شود در حقیقت کهنه نشده است.»

در هنگام وداع با پیامبر در لحظات آخر فرمودند:« ای پیامبر خدا، با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ دیگران قطع نشد و آن نبوت و اطلاع رسانی از عالم غیب و اخبار آسمانی بود.»

مبینا جلیلی

یا ضامن آهو

« شیدایی »

هرکجا که مي‌نشست، فقط يك داستانِ تکراري را نقل مي‌کرد. عامه مردم تحويلش نمي‌گرفتند و گمان مي‌کردند ديوانه است؛ آرام درگوش يکديگر پچ پچ مي‌کردند که فلاني بالاخانه اش را اجاره داده و به حرف هايش مي‌خنديدند. اسمش را گذاشته بودند اصغر بي مُخ! از اين که شخصيتِ يك انسانِ بالغ را اين‌گونه زير سوال مي‌برند، عصباني بودم اما کاري هم نمي شد کرد؛ از قديم گفته‌اند:« **درِ دروازه را مي‌شود بست، اما دهان مردم را نه!** »

جانم برايت بگويد که پچ پچ ها و گفت و شنود هاي عجيب مردم درباره آن مرد و داستان افسانه اي و بعيدُالْاِتفاقش، کمي حس کنجکاوي ام را برانگيخته بود، پس تصميم گرفتم هر طور شده از موضوع سَر دَر بياورم. انگار خداوند خواسته باشد، چرخ روزگار به ميل من چرخيد و يك‌روز که اتفاقي از خيابان‌هاي اصلي ميدان بزرگ شهر رَد مي‌شدم، آن مرد را ديدم که ميان عده‌اي از همسن و سالانش نشسته است و دارد همان داستانِ تکراريِ معروفش را تعريف مي‌کند. من هم ازخدا خواسته، گوشه‌اي دِنج ايستادم و با دقت به حرف هايش گوش کردم. خيره و سردرگُم به مردي نگاه مي‌کردم که با شوق و هيجاني وصف ناشدني از روزي مي‌گفت که توانسته بود براي اولين‌بار، خورشيد را از فاصله‌ی چند صد متري‌اش لمس کند، آسمان را درآغوش بگيرد و با پرنده‌ها هم مسير شود. او مي‌گفت ستون‌هاي طلاييِ آسمان را با چشمانِ خودش ديده و دستانش را به دورشان حلقه کرده است . ميانِ صحبت‌هايش شنيدم که مي‌گفت توانسته است يك‌تنه بارِ سنگينِ عاشقي را از شانه هاي سخت و استوار آسمان بردارد و اين امانت گرانبها را بر شانه هاي نحيف و افتاده‌اش بگذارد. راستي! داشت از قلم مي‌افتاد! بايد بگويم در پايان صحبت‌هايش به ياد دارم که مي‌گفت دري چوبي و سرتاسري را ديده که ارتفاعش تا آسمانِ هفتم بوده است. خودش نديده بود، اما شنيده بود که اگر اين در باز شود، بوي دل‌انگيز و عجيبي به مشام مي‌رسد که تاکنون نظيرش را کسي نديده است. عطري که انگار بوي خدا را مي‌دهد. من که بعد از شنيدن حرف‌هايش منقلب شده بودم، تمام سعيم را کردم که مثالِ مابقي مردم قضاوتش نکنم و حرف‌هايش را باور کنم، اما نمي‌شد. هراندازه با خودم کلنجار مي‌رفتم، نمي‌توانستم خودم را راضي کنم که تمام حرف‌هاي آن مرد از روي صداقت بوده است.

چند وقتي بود که هرزمان اطرافم خلوت مي‌شد و با خود تنها مي‌شدم، افکارم تماماً متوجه آن مرد و داستان پرحاشيه‌اش مي‌شد. از زماني که يادم است همواره يافتن حقيقت، دغدغه اصلي زندگي من بود و از قضا اين موضوع هم بيش از اندازه مرا درگيرِ خود کرده بود. اما تصميم گرفتم چند صباحي اين مسئله را به حال خود رهايش کنم و کمي به تقدير و از آن مهمتر به خودم، زمان بدهم. چون اين را خوب مي‌دانم که بيهوده کنکاش کردن و خود را به در و ديوار کوبيدن براي فهميدن واقعيت يا هر موضوع ديگري که هزارتوي پيچيده‌ي ذهن را به خود مشغول مي‌کند، گاهاً بي‌ثمر و بي‌فايده است و فقط افکارت را مخدوش مي‌کند. به علاوه يادم است که پدربزرگم هميشه مي‌گفت:«* **هر زمان در دوراهي ماندي و عقل و منطقت راه را از بي راهه تشخيص نمي‌داد، صبوري کن! نشانه ها خودشان از راه مي‌رسند.*** »

پس از آن صدايش را صاف مي‌کرد و با لحني غرورآميز اين بيت از عطار را مي‌خواند:

«* **تو پای به راه دَرنِه و هيچ مپرس**
خود راه بگويدت که چون بايد رفت *»

القصه! چند روزي بيشتر از ماجرا نگذشته بود که شنيدم ننه علي، ساکنِ خانه‌ی بغل دستمان، قرار است براي اولين بار به زيارت امام رضا (ع) برود و از درد تنهاييش دنبال همسفر مي‌گردد. من هم از آنجايي که سه ، چهار سالي مي‌شد دلتنگِ حرم و زيارت آقا بودم، از خدا خواسته شال و کلاه کردم و همراه ننه علي راهی خراسان شدم. از راه نرسيده دلتنگ و هيجان زده، بار و بنديلمان را کول کرديم و به سمت حرم رفتيم. اِذنِ دخول را به اتفاق ننه علي در حالی خوانديم که اشکهايمان امان نمي‌دادند. در نتيجه، به سمت سقاخانه رفتم که سر و صورتي به آب بزنم و در همين گير و دار بود که ديدم اي دل غافل! ننه علي را گم کرده‌ام!

دو پا داشتم، دو پاي ديگر قرض کردم و شروع کردم سرتاسرِ صحنِ امام رضا را دويدن. ناغافل پايم پيچ خورد و به قولي کلّه‌پا شدم!

آسمانِ حرم با کبوترهايش گِردِ سَرَم مي چرخيد، پيشانيم شکافِ نه چندان بزرگي برداشته بود و چشمتان روزِ بد نبيند، نيمه‌اي از صورتم را قُبّه‌اي از خون پوشانده بود. هرطور شده خودم را جمع و جور کردم تا بتوانم روي پاهايم بايستم. سَرَم گيج مي‌رفت و کورمال کورمال به اين طرف و آن طرف کشيده مي‌شدم که ناگهان متوجه نوري شدم که از پشتِ سرم مي‌تابيد و تمام محوطه‌ی اطرافم را روشن کرده بود. سريع برگشتم و دنباله‌ی نور را گرفتم که به گل دسته‌هاي اطراف ضريح رسيدم. شايد به دور از عقل باشد اما درکمال ناباوري، چيزي شبيه خورشيد را ديدم که در فاصله چند صد متريم ميان گلدسته ها خودنمايي مي‌کند. گويي آسمان دهان باز کرده و تك ستاره و سوگلِي کهکشانِ بي‌کرانه‌اش را پيشکشِ اهالي

حرم کرده است . حتم داشتم که دیوانه شده‌ام. به خود مي‌لرزيدم که مبادا عقلم را از دست داده باشم که در همين حين، دستِ گرمِ آشنايي، دستانم را فشرد و مرا به مجاورت خورشيد بُرد. جايي که در آن تنها يك در بود، دري چوبي و آيينه کاري شده که قامتش به قلمرو ابرها مي‌رسيد. به اطرافم نگاه کردم و زني را ديدم که همراه من آن‌جا بود. کتابِ دعا در دست داشت و ناودان چشم‌هايش پر از باران بود! صدايش در گوشم طنين انداز شد:« **به عليٍ بن موسي الرضا، به عليٍ بن موسي الرضا، به علي بنِ...**»

کلامش نيمه تمام ماند که به يکباره ديدم هفت قفل آن دربِ افسانه‌اي درهم شکست و دروازه‌ی عاشقي به رويمان باز شد. به قول شاعر:«*آسمان بار امانت نتوانست کِشيد، قرعه فال به نام من ديوانه زدند*»

نزديك‌تر رفتم و ضريح امام رضا را ديدم که خلوت‌تر از هميشه، آغوش پُرمهرش را به رويم گشوده بود.

دستانم را گِردِ ستون‌هاي ضريح حلقه کردم؛ تسبيحِ يادگاري مادربزرگ را ميانش گره زدم که هم‌زمان صد گره از گره‌هاي کورِ روزگارم با يك اشاره و در يك چشم برهم زدن ازهم گشوده شد! به يك‌باره تصوير آن مرد و داستان‌هاي به ظاهر ناممکني که هرکجا مي‌نشست نقل مي‌کرد، از مقابل چشمانم گذشت و آن زمان بود که فهميدم فقط چشمها به خاموشی عادت نمی‌کنند بلکه گاهی قلبها هم، گرفتار ظلمتي بی‌انتها مي‌شوند! و بعدها به حال آن‌کس که به خاموشي عادت مي‌کند! و اين‌گونه مي‌شود که با تاريك دلي، سوي دنياي چشمانت، اعجاز ايمان را نمي‌بيند و امثال آن مرد را اصغر يِ‌مُخ خطاب مي‌کني! نبايد بگذاری که چشمِ دلت کور شود چرا که خونبهاي سنگيني دارد و آن، اين است که ديگر هيچ نشانه‌اي را نمي بيني. خورشيدِ ميان گلدسته‌ها، عطر دل‌انگيز خدا، ستون‌هاي هفت آسمان را نمي‌بيني! به ساحل مي‌رسي اما شکوهِ دريا را نمي‌بيني!

تمام جانم آرام گرفته بود. براي چند لحظه چشمانم را بستم که شنيدم کسي نامم را صدا مي‌زند و چشمهايم را که گشودم، ننه علي را ديدم که با چند نفر ديگر از زائران، نگران و آشفته بالاي سرم ايستاده‌اند وآب قند به دست اسمم را صدا مي‌زنند! شَستم خبردار شد که اي دل غافل! گويا پيرو همان پاپيچ خوردگي و کله‌پا شدنمان، تمام اين مدت را، بي‌هوش،کنارِ فرش‌هاي قرمز و نارنجي رنگِ حياط حرم ، درست در نزديکي سقاخانه، در گوشه‌اي افتاده بوده ام و ننه علي همراه ديگر خادمانِ حرم، در پي امداد رساني به اينجانب، چند ساعتي را علافِ شخصِ شخيصِ بنده شده بودند. اميدوارم حلالم کنند.

ننه علي که دست و پايش را گم کرده بود، نگران و مضطرب دستانم را محکم فشرد و پرسيد:« حالت بهتر است؟»

در جوابش گفتم:« بهتر از اين نمي‌شود؛ به گمانم من هم ديوانه شده ام. تا باشد از اين ديوانگي ها! »

آرام لبخندي زد و انگار از ماجرا بو برده باشد، زيرِلب زمزمه کرد:« سرگشته مَحضيم و در اين واديِ حيرت، عاقل‌تر از آنيم که ديوانه نباشيم! »

مهديه فخار

[*۱:عطار نيشابوری*۲ :حافظ*۳ :مهدی اخوان ثالث]

به امامت رسیدن حضـــرت مهـدی(عج)

محمد بن حسن (عج) متولد ۲۵۵ ه.ق هستند که ایشان را با عناوینی از جمله امام مهدی، امام زمان و حجت بن الحسن میشناسیم. ایشان دوازدهمین و آخرین امام شیعیان هستند که دوره ی امامتشان در سال ۲۶۰ ه.ق آغازشد و تا پس از ظهورشان تا آخر الزمان ادامه خواهد داشت. کنیه ی ایشان؛ اباصالح و ابوالقاسم است. القاب ایشان؛مهدی، بقیه الله، قائم و صاحب الزمان می باشد. بر اساس منابع شیعه حکومت عباسی در دوره ی امامت امام حسن عسگری(ع) در صدد یافتن فرزند وی به عنوان مهدی و جانشین امام بودند از این رو تولد امام مهدی(عج) مخفی نگه داشته شد و به جز چند تن از یاران خاص امام حسن عسگری(ع) کسی ایشان را ندیدند. از این جهت پس ازشهادت امام حسن عسگری(ع) بسیاری از شیعیان دچار تردید شدند و فرقه هایی در جامعه ی شیعه پدید آمد و گروهی از شیعیان از جعفر کذاب ،عموی امام زمان(عج) پیروی کردند. در این شرایط توقیعات امام زمان(عج) که عموما خطاب به شیعیان نوشته می شد توسط نائبان خاص به اطلاع مردم می رسید، موجب تثبیت دوباره ی تشیع در بین مردم گردید. تا جایی که در قرن چهارم هجری از میان فرقه هایی که پس از امام یازدهم از شیعه منشعب شده بودند تنها، شیعه ی دوازده امامی باقی مانده بود.

اصل و نسب مادری

مادر امام زمان(عج) نرجس خاتون دختر یوشعا پسر قیصر روم از نسل شمعون یکی از حواریون حضرت عیسی (ع) است که به دنبال یک سلسه اتفاقات معجزه آسا از روم به سامرا می آید و به همسری امام حسن عسگری(ع) نایل می شود. از آن جایی که حضرت عیسی (ع) در بنی اسراییل به پیامبری برگزیده شد و مادر ایشان تنها فرزند عمران(ع) از بنی اسراییل می باشد پس نسب مادری ایشان به بنی اسراییل می رسد از این رو در برخی روایات در مورد ویژگی های ظاهری امام زمان(عج) شباهت هایی از امام با بنی اسراییل ذکر شده است.

امام محمد المهدی(ج) متحد کننده ی عالَم

در باور دینی ما یکی از شروط مسلمان بودن قبولِ صد و بیست و چهار هزار پیامبر است. هر دینی که تا به امروز از جانب پیامبران الهی آمده کامل کننده دین قبلی، از حضرت آدم(ع) تا خاتم(ص) بوده است. پس ادیان الهی جدا از هم نبوده و نیستند فقط نسخه ی کامل تر و جامع تر و دقیق تری نبست به دین الهی قبل از خودشان بوده اند. اینکه امام زمان(عج) از پدر به آخرین پیامبر و درخت تنومند هاشمی، حضرت علی(ع) که یعنی دین اسلام و از مادر به یهودیت و مسیحیت(چون مادرشان مسیحی و از نسل حواریون بودند) می رسند و این سه دین در دنیا از بزرگترین و پر جمعیت ترین و اصلی ترین ادیان محسوب می شوند یعنی هم از لحاظ ایدئولوژی هم از لحاظ خونی امام زمان(عج) ریشه در تمامی ادیان الهی دارند.

مسیح، مشخص کننده ی حقیقت!

در سال۲۰۰۶ فیلمی توسط ران هاوارد به نام راز داوینچی ساخته شد که در آن برخی فرقه های مسیحیت نشان داده شد. برای داستان فیلم و ادعاهایی که در این فیلم در خصوص مسیح صورت گرفته سند معتبری مطرح یا گزارش نشده است اما با توجه به داستانی که کارگردان آن را به

نمایش گذاشته، مسیحیان بر این باورند که مسیح مشخص کننده ی حقیقت است و جانب حق و حقیقت را میگیرد. در واقع این مطلب بهترین عنوانی بود که در فیلم نشان داده شد. حالا مفهوم عمیق تری از این جمله را مطرح میکنم. در آخرالزمان امام مهدی(عج) با حضرت عیسی مسیح(ع) طبق باور ما شیعیان ظهور میکنند پس این خودش مهر تایید و سند حقانیت امام زمان(عج) برای مسیحیان عالم می شود که حق و حقیقت با چه کسانی است.

ظهور برای نجات

موسیِ(ع) دیگری از بنی هاشم قرار است ظهور کند و مسیح مثال پدر و همراه، با او خواهد آمد. شبیه یوسف(ع) که یعقوب معتقد بود مقامش از مقام او هم بالاتر است و هر کدام از انبیا که اهداف دیگر انبیا را تحقق ببخشد مقام والاتری نسبت به سایر انبیا خواهد داشت . این جاست که اهمیت مادران مقدس مشخص میشود. یکی فرزند حضرت مریم (س) و دیگری فرزند مادر ما حضرت فاطمه(س). فرزندانی از ارحام مقدس و پاک که اهمیت جایگاه زن و دختر را نشان می دهند. نجیب زادگانی از مادرانی که نسل خاندانشان را به واسه ی پاکی و کرامات و ایمانشان به بزرگی حفظ کردند. تنها فرزند عمران(ع) مریم(س) بود ولی در قرآن با عنوان آل عمران(خاندان عمران) یاد شده و محمدی(ص) که نسلش با فاطمه(س) تا منجی ادامه پیدا کرد . و اهمیت این موضوع جایی بیشتر نمود پیدا میکند که می فهمیم پنجاه نفر از یاران امام زمان(عج) خانم هستند . شاید حالا متوجه بشویم چرا در فیلم راز داوینچی وارث را یک زن معرفی میکنند یا سریال هایی از قبیل **supergirl** که یک منجی زن یا دختر را معرفی میکند، نشان میدهند. مگر مریم(س) قبل از مسیح مریم(س) نبود؟ دختری دارای کرامت که مادر مسیح (ع) شد. و دکتر شریعتی در کتاب فاطمه(س)، فاطمه(س)است شرح زیبایی از حضرت فاطمه(س) داده است که خودِ ایشان شخصیت بزرگی داشتند نه صرفا بخاطر نسبت هایی که با بزرگان دینی ما داشتند مورد احترام هستند! باید بفهمیم همان طور که در ادیان الهی نقش زن به طورمستقل، مهم و اساسی مطرح شده در ظهور هم به همین صورت است. دخترها و همسران به جز اثرگذاری فردی در اجتماع از خانواده حمایت می کنند و مادران فرزندان را تربیت.

زهرا کاظمیان

رفیق فابریک

صبح دوشنبه بیست و یک بهمن، از آن روزهای سرد بود که فقط ماندن در خانه و زیر پتو دراز کشیدن مفرح بود و می چسبید، ولی افسوس که باید به سرکار میرفتم!

به سرعت لباسهایم را پوشیدم، به سمت ایستگاه تاکسیرانی رفتم و سوار یکی از تاکسی‌های خط سیدخندان _ پونک شدم. چند دقیقه‌ای طول کشید تا ماشین پر شود و در این فاصله، نوشته‌ی روی داشبورد تاکسی، توجه من را به خودش جلب کرده بود.

راننده تاکسی با دست خط خوب خود نوشته بود:« آقاجان، شرمنده اگر شما سوار تاکسی شده‌اید و من شما را نشناخته‌ام.»

به جمله فکر کردم. به این که منظور راننده از آقاجان، کیست و چرا نمیتواند این شخص را ببیند. اما با خودم گفتم حتما راننده از این آدم‌های مذهبی است که به حرف‌های علما گوش میدهد!

در این بین، تلفنم زنگ خورد و حواسم کاملا از جمله پرت شد. بعد از نیم ساعت وارد بزرگراه اشرفی شدیم. ترافیک سنگینی برقرار بود و من داشتم به این فکر می کردم که دیرم شده و چرا امروز مقصد این قدر طولانی به نظر می‌رسد که دوباره نگاهم به نوشته روی داشبورد افتاد.

بی درنگ، از راننده پرسیدم:« آقای راننده منظورتان از آقاجان کیست؟»

آقای راننده توضیح داد:« جوان، دخترم در زمان کودکی به بیماری سرطان گرفتار شده بود و هرچقدر نذر و نیاز می‌کردیم، بی فایده بود و دکترها هم قطع امیدکرده بودند. تا این که یک روز، با ناامیدی تمام در طول مسیر، از خود آقا کمک خواستم و فردای آن روز، دکتر به ما گفت که حال دخترم رو به بهبودیست. از آن روز به بعد فهمیدم که اگر خواسته‌ای دارم، باید از خودش بخواهم. همان‌جا بود که فهمیدم رفیق واقعی من مهدی موعود است. اوپی که حواسش به همه‌ی ما هست. تو هم هر وقت به مشکلی برخوردی که نمیتوانستی حلش کنی، حتما از خود حضرت کمک بخواه.»

چند لحظه‌ای گذشت و بعد او با افسوس خاصی ادامه داد:« خیلی از ما، فکر میکنیم چون نمی‌توانیم حضرت را ببینیم پس در بین ما نیستند و از مشکلات ما خبر ندارند. ولی تو خواستههایت را بخواه، حتما راه حل رسیدن را نشانت می‌دهند.»

راننده آنقدر مطمئن و بی‌آلایش صحبت کرد که از آن روز سرد تا به امروز، خیالم راحت است که رفیقی دارم که همواره هوای من را دارد. رفیقی که حواسش به من هست و در سختی‌ها کنارم می‌ایستد.

تشکر بهترین رفیق!!

امین جعفری

کوروش کبیر

هفت آبان ماه، سالروز بزرگداشت کوروش کبیر، بنیان گذار سلسله‌ی هخامنشیان است. شخصی نام آشنا که تنها به مدت سی سال شاه ایران بود اما حالا با گذشت هزاران سال از درگذشتش، نامش هنوز در حافظه‌ی تاریخی ما باقی است.

اما چرا هفت آبان را، سالروز بزرگداشت کوروش نامیده اند؟ هفتم آبان ماه ۱۱۹۹ ایرانی، برابر با ۵۳۹ پیش از میلاد، کوروش وارد بابل شد. مردم بابل که کشورشان توسط کوروش به تصرف درآمده بود، انتظار پادشاهی ستمگر، چپاول‌گر و زورگو را داشتند، اما با پادشاهی عادل مواجه شدند که آرمان و هدف و فرمانش، آزادی و برابری بود.

کوروش کبیر تجسم یک انسان اخلاق مدار بود. هرکجا که به‌عنوان فاتح وارد می‌شد، برخلاف فاتحان آشور و بابل نسبت به معابد اقوام بیشترین احترام را نشان می‌داد؛ برای تعمیر و توسعه پرستشگاه‌ها کمک‌های زیادی می‌کرد؛ از هرگونه تبعیض نسبت به پیروان ادیان خودداری می‌کرد و اجازه نمی‌داد این احترام بهانه‌ای برای تجاوز و قدرت طلبی کاهنان شود. او با نهایت دقت این شیوه حکومت اخلاقی و انسانی را رعایت می‌کرد و آن را وسیله‌ی استحکام قدرت امپراتوری هخامنشی می‌دانست. بنا به گفته هرودوت:« کوروش دلیرترین و پرهوادارترین مرد جوان در پارس بود. او فریب زندگی پرزرق و برق را نخورد و بر ارزش زندگی شرافتمندانه واقف بود.»

ایرانیان که کوروش آن‌ها را به مقام فرمانروایی رسانده بود، او را پدر و یونانیان، که کوروش کبیر سرزمین‌هایشان را تسخیر و آن‌ها را مغلوب قدرت خویش کرده بود، او را پادشاه نمونه و قانون‌گذار می‌نامیدند. یهودیان که او معبد و آزادی عبادتشان را به آن‌ها بازگرداند او را شبان یهود و مسیح خدا می‌خوانند؛ ضمن آنکه بابلیان کوروش کبیر را مورد تایید مردوک می‌دانستند. عامه مردم در مانای، ماد، ایلام، اورارتو، لیدیه، بابل و حتی فنیقیه، او را به چشم نجات‌بخش می‌دیدند و از این که در امپراتوری او، خشونت و تعدی امپراتورهای گذشته جای خود را به عدالت داده بود، از وی راضی بودند.کوروش کبیر در تمام دوره‌ی حکومت هخامنشیان بر ایران، نزد ایرانیان مظهر مردانگی و پهلوانی و ساده زیستی و سرفرازی بود و آرامگاه او را مقدس می‌دانستند. به گونه‌ای که پس از دوره هخامنشیان نیز، به روش‌های دیگر تلاش کردند تا به او توهین و بی‌احترامی نشود.

کوروش به قدری خواستار و فرمان‌دهنده به آزادی و برابری بود که فرمان معروفش که روی یک استوانه سفالی، به خط میخی و به زبان آکدی (بابلی) نوشته شده است و در ۱۸۷۸ در جریان حفاری‌های محل تمدن بابل، کشف شده است را، به‌عنوان اولین منشور حقوق بشر شناخته‌اند و در سال ۱۹۷۱ سازمان ملل متحد ترجمه متن آن را به تمام زبان‌های رسمی به چاپ رساند و در کشورهای مختلف در دسترس دفاتر این سازمان قرار داد. در نهایت، سرانجام هر انسانی، چه نیک زیسته باشد و چه بد، به خاکی ختم می‌شود که از آن برخاسته شده است. کوروش نیز، در حوالی سال ۵۳۰ پیش از میلاد از دنیا رفت و در پاسارگاد آرام گرفت.

امید است که ما نیز، بتوانیم میراث دار خوبی باشیم برای آن‌چه که کوروش، به جهان هدیه کرده است.

سهی نوری

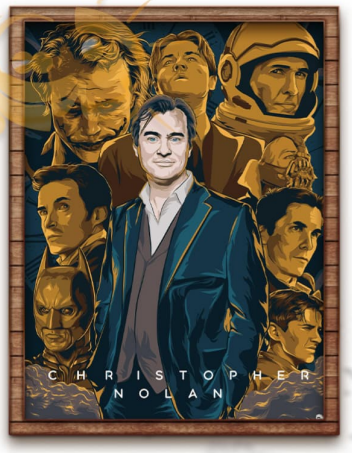

خالق شوالیه تاریکی

گذری بر زندگی یک کارگردان چپ دست هالیوودی:

کریستوفر نولان کارگردان و تهیه کننده در ۳۰ جولای ۱۹۷۰ در خانواده یک مرد انگلیسی و یک زن آمریکایی متولد شد.
پدرش برندن جیمز از راه تبلیغات درآمدزایی می کرد و مادرش کریستینا جنسن هم دستیار پرواز بود.
خانواده او در سینما دست داشتند. در میان اقوام، عمویش جان نولان و همسرش کیم هارتمن در حرفه بازیگری موفق بودند.
دخترشان میراندا، دخترعموی کریستوفر هم مسیر والدینش را ادامه داد.
کریستوفر نولان با اِما توماس ازدواج کرده و ٤ فرزند دارند: دو پسر به نام های الیور و مگنوس و دو دختر به نام روری و فلورا.

کریستوفر در زمان تحصیل در دانشگاه با همسرش آشنا شد. اِما همسن کریستوفر است و در لندن متولد شده است.
کریستوفر نولان یکی از کارگردان‌های بسیار معروف آمریکایی است که سبک خاص خود را در فیلمسازی دارد.
نولان به این معروف است که در بازار هالیوود ، فیلم های منحصر به فردی را می سازد.
تا به حال برای ۳٤ جایزه اسکار نامزد شده که ۱۰ عنوان این جایزه‌ها را از آن خود کرده است.
فیلم‌های نولان عموما درباره موضوعاتی مرتبط با معرفت شناسی و متافیزیک هستند و به بررسی اخلاقیات انسان، ساختار زمان، ذات انعطاف پذیر حافظه و هویت شخصی می پردازند.
آثار او شامل: ساختار روایی غیر معمول، جلوه های ویژه کاربردی، منظر های ماده گرایی و روابط مشابه بین زبان دیداری و ویژگی های روایت هستند.
از دوران کودکی کریستوفر مشخص شد که او نمی تواند رنگ های قرمز و سبز را از هم متمایز کند، با این حال کوررنگی مانع فعالیت او در رشته هنرهای بصری نشد و همچنین چپ دستی او هم باعث شد حرفه کارگردانی را انتخاب کند.
فیلم جنگ های ستارگان به کارگردانی جورج لوکاس و فیلم علمی تخیلی ادیسه فضایی به کارگردانی کوبریک او را به حرفه کارگردانی سوق داد.
این فیلم ها آنقدر او را تحت تاثیر قرار دادند که تصمیم گرفت داستان های پیچیده بنویسد و با دوربین پدرش آنها را ضبط کند. او و برادرش، قهرمان فیلم های کوتاه خود بودند.
در آن زمان نولان ۸ ساله بود. این فعالیت ها سرگرمی های کریستوفر بودند.
او می دانست که می خواهد این حرفه را انتخاب کند اما به اندازه کافی اعتماد به نفس نداشت اما همانطور که بعدها هم گفت در زندگی خوش شانس نبود؛ زیرا بدبین بود و با نگاهی به پرتره های آن دوره اش می توان به این موضوع پی برد.
کریستوفر پس از اتمام مدرسه به دانشکده ادبیات انگلیسی دانشگاه لندن راه یافت و به تجربه کارگردانی ادامه داد.
فیلم های او : تعقیب در سال ۱۹۹۸ _ یادگاری در سال ۲۰۰۰_ بی خوابی ۲۰۰۲_ بتمن آغاز می کند در سال ۲۰۰۵_پرستیژ در سال ۲۰۰٦ _شوالیه تاریکی در سال ۲۰۰۸ _ تلقین در سال ۲۰۱۰ _مرد پولادین در سال ۲۰۱۳_برتری در سال ۲۰۱٤ _میان ستاره ای در سال ۲۰۱٤ _طلوع عدالت در سال ۲۰۱٦ _ دانکرک در سال ۲۰۱۷

آرمین توحیدی

اخبـــار دانشـــجویی

در این قسمت از گاهنامه با اخبار روز ایران در خدمتتان هستیم.

امروز قرار است درباره‌ی داغ‌ترین خبر این روزها یعنی بازگشایی دانشگاه‌ها از ۱۵آبان ۱۴۰۰ و اتمام آموزش مجازی صحبت کنیم. ۱۸مهر بود که شنیدیم وزیر علوم، جناب اقای زلفی‌گل فرمودند که:« بر اساس مصوبه ستاد ملی کرونا مقرر شده دانشجویان مقطع تحصیلات تکمیلی از ۱۵ مهرماه و مقطع کارشناسی از ۱۵ آبان ماه به صورت حضوری در کلاس‌های درس شرکت داشته باشند. دانشگاه‌ها باید از این تصمیم ستاد ملی کرونا تبعیت کنند و نهایت تلاش خود را برای اجرای آن مبذول دارند.»

همه می‌دانیم حدودا دو هفته پس از تزریق دوز دوم است که مصونیت و ایمنی بر اثر واکسن به وجود می‌آید. حال سوالی که پیش می‌آید این است که در کشوری ۸۰میلیون نفری که مجموعا ٤٥میلیون و ۷۵ هزار و ۵۱۳ نفرشان (طبق خبرگذاری ایسنا) فقط دز اول واکسن را تزریق کرده‌اند، این میزان عجله برای بازگشایی و برداشتن محدودیت‌های کرونایی برای چیست؟این درحالی است که آمار مرگ و میر ناشی از کرونا، امروز یعنی ۱۹مهر، ۲۷٦نفر است و ۱۳ هزار و ٥٠٤ بیمار جدید مبتلا به کووید۱۹ در کشور شناسایی شده است که یعنی روند نسبت به دیروز افزایشی بوده است و نه کاهشی.
در این بین هم دانشجویانی وجود دارند که واکسن آسترازنسکا تزریق کرده‌اند و تاریخ تزریق دز دومشان تقریبا ۲الی ۳ماه پس از دز اول است. اگر فرض کنیم دانشجویی همان روزی که اعلام کردند سامانه‌ی وزارت بهداشت برای دانشجویان باز شده اقدام به ثبت نام کرده است، در سریع‌ترین حالت ۱۹ شهریور دز اول را تزریق کرده و دز دومش در ایده‌آل ترین حالت باید ۱۹آبان تزریق شود و دو هفته از تزریق بگذرد.

حال تکلیف این قشر از دانشجویان چیست؟ اما درباره‌ی واکسیناسیون، خوشبختانه پس از آمار فوتی‌های بالا در آخرین پیک کرونا در کشور، واکسیناسیون روند پر سرعت خود را در پی گرفت و طبق آمار خبرگزاری ایسنا طی ٢٤ ساعت گذشته، بیش از یک میلیون و ٢٦٥ هزار دُز دیگر واکسن کرونا در کشور تزریق شده است و در مجموع تاکنون ٤٥ میلیون و ٧٤٨ هزار و ٧٢٤ نفر دُز اول واکسن کرونا و ۱۹ میلیون و ۹۱۸ هزار و ۷۴۳ نفر نیز دُز دوم را تزریق کرده اند.واردات واکسن نیز هنوز ادامه دارد و بیست و چهارمین محموله واکسن کرونا از سوی جمعیت هلال‌احمر حاوی ٦ میلیون دوز واکسن، صبح یکشنبه ۱۸ مهر ۱٤۰۰ در فرودگاه امام (ره) به وزارت بهداشت تحویل داده شد که خداوند بیشترش کند.
همچنین واکسن اسپایکوژن یکی از کاندیداهای واکسن کووید-۱۹ تولید مشترک ایران و استرالیا است که به صورت مشترک توسط دو شرکت وکسین (vaxine) و سیناژن تولید شده و در مرحله مطالعات بالینی قرار گرفت و در تاریخ چهاردهم مهر ماه از سازمان غذا و دارو، مجوز مصرف اضطراری دریافت کرد. در آخر خدا را شکر که روند واکسیناسیون به سمت خوبی می‌رود اما امیدواریم بنا بر دلایل نامعلوم، متکی بر تزریق دز اول در اکثریت جامعه، محدودیت های کرونایی برداشته نشود که مردم تاوان بی تدبیری مسئولان حاضر در ستاد ملی کرونا را ندهند و این بیماری به خیر و خوشی ریشه‌کن شوند. مراقب خودتان باشید. تا درودی دیگر بدرود.

پریناز جابری

درد و دل دانشجـــویی

دوباره سلاام. بعد از شماره‌ی قبل و حرف و حدیث‌هایی که با مسئولین عزیزمان داشتم، هیچ وقت فکر نمی‌کردم دوباره درد و دل این شماره را به من واگذار کنند(شوخی بی سر و ته).

خب امروز هم این‌جا هستم که راجع به داغ‌ترین موضوع این روزهایمان درد و دل کنیم. بله، درست حدس زدید. انتخاب واحد! البته نه هر انتخاب واحدی، انتخاب واحد در سامانه‌ی عزیز دلمان " آموزشیار". جانم برایتان بگوید که می‌خواهم ببرمتان به اولین انتخاب واحد زندگیم. حالا فکر نکنید من خیلی پیرم، ولی آن زمان‌ها سامانه‌ی در دسترس، سامانه‌ی "سیدا" بود و "آموزشیار" هنوز متولد نشده بود. این ترم بالایی‌های پیر و خرفت ما هرچه واحد بود را جارو کرده بودند و هیچی برای ما اندک ترم‌های خوشحال از زندگی دانشجویی، باقی نگذاشته بودند. خلاصه سرتان را درد نیاورم، آن‌موقع به ما گفتند، در ترم‌های اول انتخاب واحد سخت است، اما هرچه بگذرد راحت‌تر می‌شود.

امروز من ترم آخرم، روز آخرین انتخاب واحد دوره‌ی کارشناسی در اموزشیار هم من ترم آخر بودم. وارد که شدم برخلاف اینکه هزینه را پرداخت کرده بودم، نمی توانستم وارد پرتال انتخاب واحد شوم، وارد هم که شدم صفحه‌ی انتخاب واحد مثل قلب مومن که خالی از گناه، خالی از ظرفیت بود.

من تا آخرین حذف و اضافه، آزمایشگاه فیزیک دو را اخذ نکرده بودم. شاید فکر کنید ترم آخر وقت آزمایشگاه فیزیک دو نیست که، بله برادر من، بله خواهر من، ترم آخر زمان اخذ نیست اما سامانه‌های ما (چه سیدا، چه آموزشیار عزیزم) در لحظه‌ی انتخاب واحد نازشان می‌گیرد. هی ناز می کنند و وارد نمی‌شوند، وقتی هم که نازشان را می‌خری و وارد می‌شوی، دیگر خیلی دیر شده است. خصوصا برای واحدهای عملی مثل آزمایشگاه و کارگاه.

خلاصه، ما که از این دانشگاه رفتنی هستیم و به قول معروف آدم‌ها می‌روند و از آن‌ها فقط خاطره باقی می‌ماند؛ اما مسئولان گرامی، اگر سایت‌ها را به یک دانشجوی حاذق کامپیوتر/علوم کامپیوتر می‌دادید که بسازد، هم پول کمتری خرج می‌کردید، هم ما سایت بهتری داشتیم. به خدا خسته شدیم از این که هر ترم استرس انتخاب واحد را داشته باشیم و در آخر هم، هیچی به هیچی. ما بچه‌های این خاک هستیم و نیازمند یک سامانه‌ی درست حسابی هستیم.

خلاصه که به پایان آمد این صفحه، اما حکایت مشکلات سامانه‌ی آموزشیار همچنان باقی است.

تا درد و دل دانشجویی‌ای دیگر (البته اگر سر به نیست نشدم(بامزگی)) بدرود!

پریناز جابری

دانشجو

صفر کیلومتر!!

پاییز ۹۶ بود .
نخستین روز دانشگاه بود و چیزی نمانده بود که اولین جلسه فارسی عمومی ما تشکیل بشه؛ همگی حدود ۴۰ نفر سر کلاس نشسته بودیم که ناگهان یک آقای مو فرفری با شخصیت با کت قهوه ای وارد کلاس شد و به سمت میز استاد رفت و همه از روی صندلی بلند شدن چون فکر کردند که استاد هستن، ولی دریغ از اینکه نمیدونستیم چه چیزی در انتظارمون هستش (بزرگترین ایستگاه تهران مرکز)

مو فرفری بر روی صندلی(جا استادی) نشست و چند دقیقه ای با تلفن همراهش بازی بازی کرد تا اینکه یهو سریع بلند شد و پای راستش رو کجکی گذاشت رو دیوار و دست چپشو گذاشت به کمرش و بلند گفت :

خب دانشجویان عزیز و گرامی، بنده استاد فارسیتون هستم و خوشحالم که این ترم در خدمت شما عزیزان داغون هستم! انشاله ترم زیبایی رو در پیش داشته باشیم لطفا ادای احترام کنید.

ثانیه ای از این حرفش نگذشته بود که خیلیا شک کرده بودن و فهمیدیم کلاس رو اَبراس و صدای قهقهه همه به قدری زیاد بود که احتمالا تو کل طبقه شنیده میشد.

یهو مو فرفری جدی شد و گفت : بسه! یک برگه بذارید روی میز میخوام ازتون امتحان‌بگیرم!

همه خشکمون زده بود و ناچاراً برگه رو در آوردیم تا اینکه یکی که انتهای کلاس نشسته بود پرسید استاد شما که درسی ندادید از چی میخواین امتحان بگیرین!؟ مو فرفری گفت: از همونایی که تو کنکور بود.

خیلیا اعتراض کردن و بعضیا چیزای دیگه میگفتن ولی کم کم یه کارایی میکرد که دیگه داشتیم باور میکردیم، طرف استاد درس فارسیمون هست.

در ادامه همه آماده امتحان بودیم تا اینکه استاد دروغین وانمود کرد که تلفنش زنگ خورده و به بیرون کلاس رفت.

وقتی مجدد وارد کلاس شد گفت: خبر خوش!! امروز ازتون امتحان نمیگیرم در عوض به جاش کار جالب تری انجام میدیم. مو فرفری پرسید: خب بچه ها لطفا بهم بگید کیا تو کلاس ساز مینوازن ؟
_یکی گفت گیتار میزنه
_یکی دیگه گفت ویولن میزنه
_من خودم گفتم پیانو میزنم
بعد یکی از انتهای کلاس با صدای ضخیمی گفت استاد شما خودتون چی میزنین؟؟

مو فرفری دوتا دستش رو لوله کرد و جلوی دهنش گرفت و گفت: منم فلوت میزنم

یعنی فقط میتونم بگم کلاس روی زمین نبود. خلاصه تیکه های طنزی انجام داد که آخر سر لو رفت و فهمیدیم مو فرفری استاد نیست بلکه اونم مثل ما دانشجو ترم یک هستش. بعدا فهمیدیم مو فرفری میدونست امروز استاد واقعی نمیاد و کلاس تشکیل نمیشه، اومده بود همه رو زخمی کنه. بعد از اون روز هیچوقت دیگه مو فرفری رو ندیدیم و انگار غیبش زده بود.

آرمین توحیدی

شهید بی ریا

چرا یاران چنین رفتند و اینجا خواب ماندیم ؟

نه با یاران رهی رفتیم و نه بی خواب ماندیم !

زمین شرمنده شد از خون پاک این شهیدان

پر از آلاله گشت و در پی مهتاب ماندیم

بگو بار فتنش کل وطن شیون به پا کرد

علمداری شهید و از غمش بی تاب ماندیم ....

جاندارِ، بی جانِ جهان

دلا دانی چرا اشکی پی اشکِ دگر آید
قضاوت های بی باکانه ی مردم پدید آید
سرانجامش شود کینه، شکایت های پی در پی
بگویم من تو را ای نازنین، جانا
روانه کرده ای سیرِ لغاتِ دام پرور را
شدی قاضی، ندانستی سرانجامِ نگاهت را
که گر، آهی کشد آنکه دلش رنجید
بچرخد چرخِ افلاکی چنین سنگین
چو کاهِ نازکی، در مقصدِ فوتی
چنان آرامشِ رودی کز آن شن ریزه میغُرد
مگو هر چه برآید بر زبانتِ دوست
که هر واژه چنان جانی زِ خود دارد
که سرها، در پی جانش فدا گشته
که حتی در پی حرفی جهان شوریده میگرید
که هر جمله بسی، جاندارِ، بی جانِ جهان ماند

رها رفتار

کلمات را بیاب

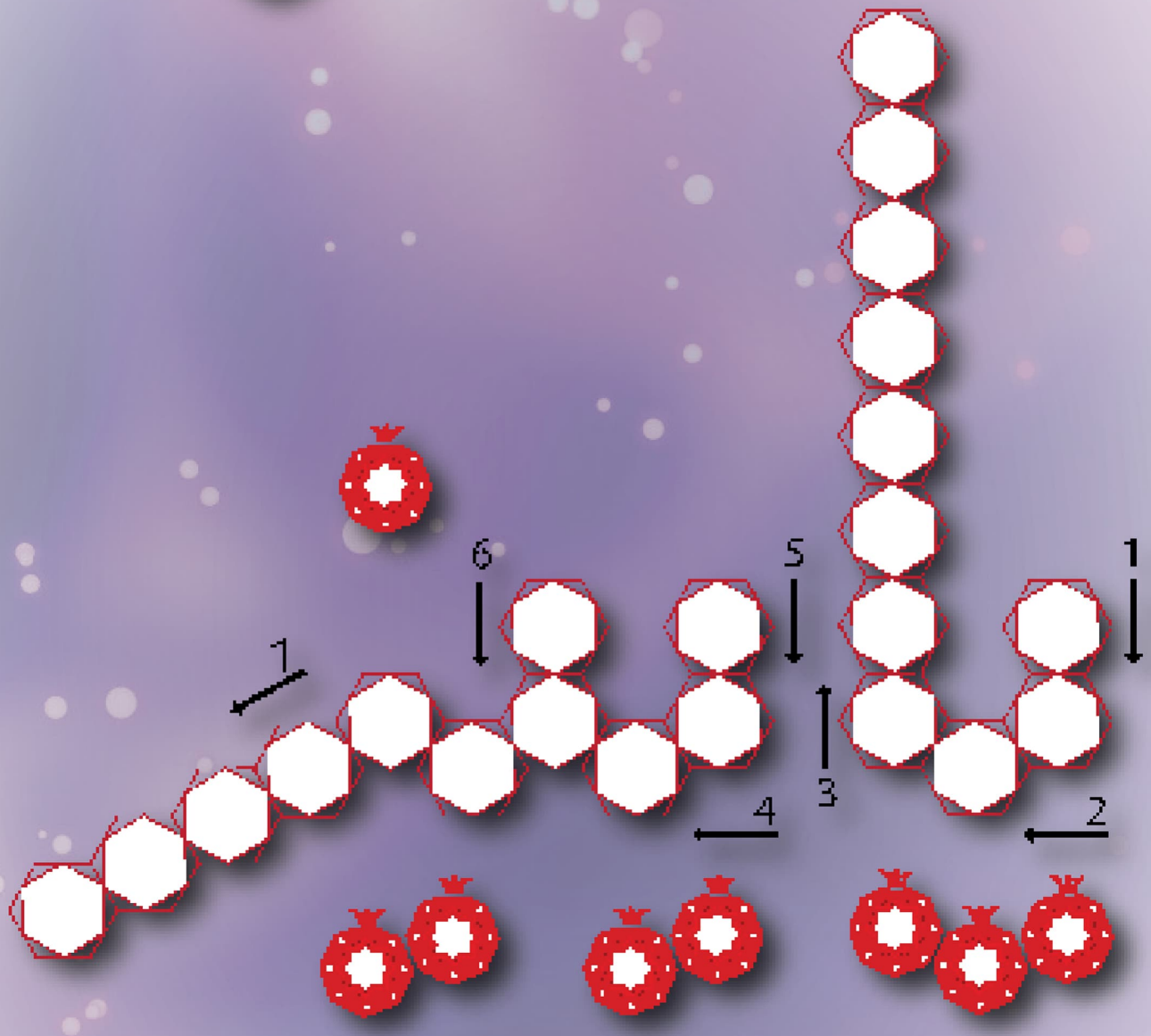

1- مایه‌ی حیات ؟
۲- آن‌چه باعث ریزش برگ درختان در پاییز می‌شود؟
۳- مدبر است ؟
۴- نام میوه‌ای در فصل پاییز؟
۵- در زبان عامیانه به سنگ‌ریزه‌ی خردتر از ریگ و درشت‌تر از ماسه چه می‌گویند؟
۶- نوعی وسیله نقلیه که به عنوان سرویس از آن استفاده می‌شود؟
۷- آخرین شب پاییز است؟

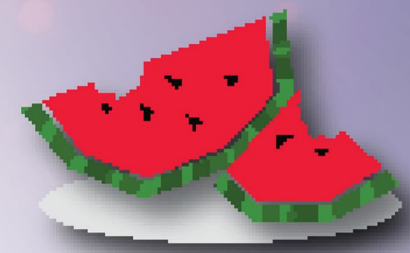

علیرضا حمزه

جدول

۱- پیدا نشدنی

۲- امر به بازداشتن

۳- حیله و نیرنگ

٤- نام قدیم اهواز

٥- علامت منفی

٦- ویرایش

۷- سنگ گران قیمت

۸- عنصر شیمیایی

۹- نام دیگر دوستی

۱۰- خراج

۱۱- نوعی گاز

۱۲- سمینار

۱۳- هنر هفتم

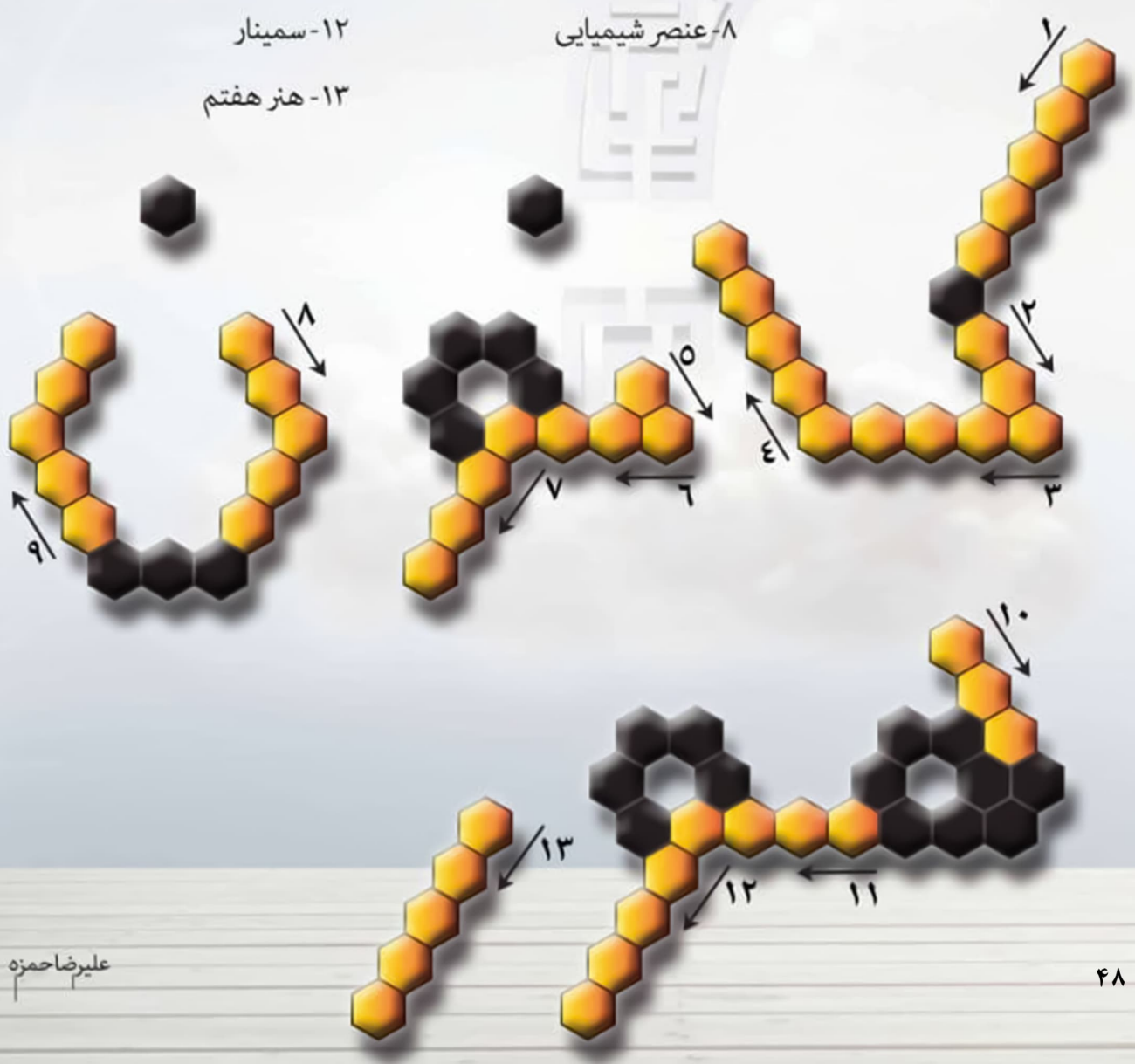

علیرضا حمزه

@CLUBHOORCHANNEL

دوست عزیزم برای عضویت در کانون هور از طریق
اسکن QR کد بالا اقدام فرمایید

به نـــام دادار هـــــور

کانون علمی فرهنگی هور در آبان ماه سال ۱۳۹۵ تاسیس گردید

اکنون بعد از گذشت سه سال این کانون با انجام فعالیت های فرهنگی و علمی و ورزشی ،جایگاه خود را میان دانشجویان و اساتید دانشگاه پیدا کرده است. این کانون در زمینه های علمی، تئاتر، دوبله، نشریات دانشجویی ،کارگاه های کارآفرینی ،جشن ها و مراسم ، مستند ،اکران فیلم، فعالیت های ورزشی و به طور کل در فعالیت های فرهنگی علمی و دانشجویی فعال می باشد.امروز ما خوشحال هستیم که بعد از گذراندن سه سال و عبور از مانع های بسیار در خدمت شما دوستان هستیم تا به اندازه ی توان خود وبه یاری خداوند متعال حافظ و ترویج دهنده ی ارزش های فرهنگی و علمی جامعه ی اسلامی، برای دانشجویان این مرز و بوم باشیم. شما دوستان نیز با ثبت نام در کانون علمی فرهنگی هور، تخصص خود را بپرورانید و همچنین در اهداف بزرگ ذکر شده همراه ما باشید. شما می توانید از طریق راه های ارتباطی ذکر شده در فضای مجازی و نیز مراجعه حضوری به دفتر کانون علمی فرهنگی هور واقع در مجتمع آیت الله هاشمی رفسنجانی (ره) به عضویت کانون درآیید.

با تشکر از همراهی شما بزرگواران

clubhoorchannel

این نشریه دانشجویی با حمایت و پشتیبانی معاونت فرهنگی و دانشجویی دانشگاه آزاد واحد تهران مرکزی منتشر می شود

آدرس :اشرفی اصفهانی، بالاتر از میدان پونک، بلوار امام حسن(ع)، مجتمع دانشگاهی آیت الله هاشمی رفسنجانی(ره)، طبقه همکف دانشکده فنی